



The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṛān-i Muṣavvar (۵۰۰), Tihṛan-i musavvar (500)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166730>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



JSTOR

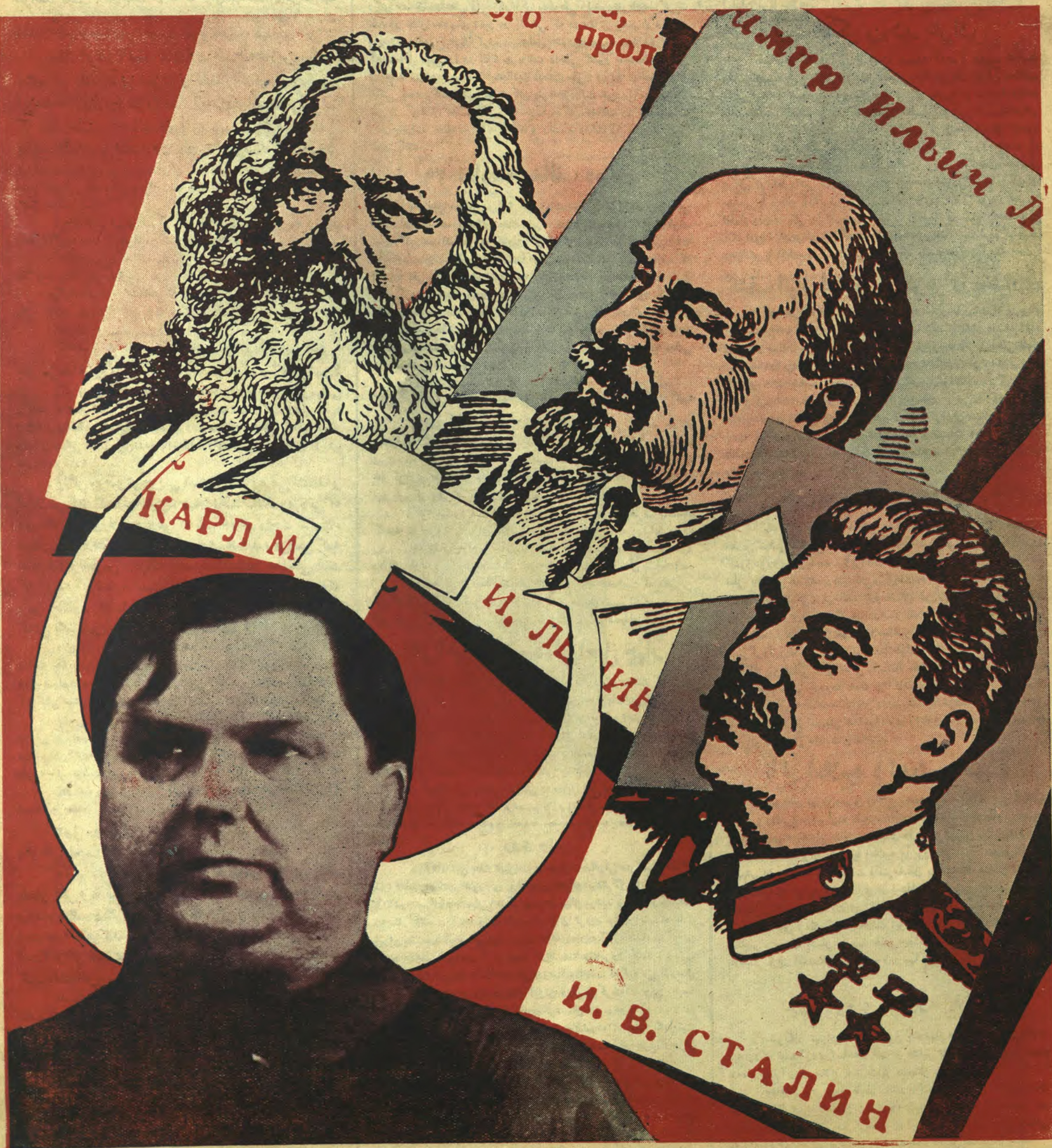
University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to *University of Manchester*

تور انصاف

تک شماره ۶ ریال

جمعه یست و دوم اسفند ماه ۱۳۳۱

شماره ۵۰۰



آبان و دی در داخا شه روی انقلاب خه اهد شد (صفحه ۴۱)

شاه ، مصدق ، کاشانی

شاه و رئیس دولت و رئیس مجلس هم آهنگ و همراه نیستند ؛ اختلاف سلیقه و نظرات آنها بر ملا و آفتابی شده ؛ جمعی هم از روی جهالت باین آتش دامن میزنند ، و ندانسته شعله را فروزان تر مینمایند ؛ این سه نفر شخصاً نظرمندی ندارند ، افراد پاک و وطن پرستی هستند ، ولی هر يك اسیر اطرافیان خود میباشند .

در این موقع حساس مملکت این اختلافات بشرف مملکت و بزیان ملت ایران است . تاریخ و آیندگان این گناه بزرگ را بر هیچ يك نخواهد بخشود و از مقام و شخصیت و خدمات آنها خواهد گاست ؛ بحرهای هر يك که کوش دهید مقداری حق خواهید داد ، ولی معنی فداکاری و تحمل یعنی زیر بار ناملایم رفتن و برای مقصدی مقدس زجر کشیدن و حوصله بخرج دادن را نمیدانند .

ملت ایران آنچه داشته در طبق اخلاص نهاده
بسم هر يك تقدیم نموده و انتظار ندارد تماشاچی این صحنه زشت و زنده باشد ، آیامرهم اشتباه کرده اند که عنان هستی و حیات خود را باین سه نفر داده اند ؟ باین مقامات و اقتدارات بیش از حوصله آنهاست ؟ در میان بیست میلیون افراد ملت ایران چهار پنج هزار نفر توده می مغالف شاه و تقریباً ، پادشاه هم از دستجات دیگر مغالف رئیس دولت و رئیس مجلس هستند .

بقیه اگر حرفی میزنند آنهایی هستند که تازه تحریک شده اند و محرک آن دستجات اطرافیان خود اینها میباشند !! کجای دنیا ، و کدام ملت را قی ، اینطور هم آهنگ خود را تسلیم نظریات پیشوایان و رؤسای خود نموده ؟

و آیا شنیده اید اشخاصی که اینطور مورد اعتماد قرار گرفته باشند با ملت خودشان این معامله را بکنند ؟

اختلاف بر سر چیست ؟
اختلاف سلیقه در سبک زمامداری و رویه سیاسی است ؛

یا بر سر مقام و ریاست ، و سیادت ، و قوود ، و آقایی است ؟
اگر اولی است این جنجالها را لازم ندارد ، حل مشکل سیاسی با کمک کاری و کشت و کشتار نمیشود ، باید نشست و گفت و شنید و با استدلال و منطق مقصد را از پیش برد ، و دانست مشکلی که با اتحاد و اتفاق همگی تاحال حل نشده با اختلاف و کارشکنی بعد از این از پیش نخواهد رفت ؟

و اگر موضوع دویمی است آیا مردم می نشینند و تماشا می کنند که آنها هر چه میخواهند بکنند ، مردمی که دو آتش ، میسوزند ، مردمی که شب خواب راحت ندارند ، مردمی که در مضیقه و فقر اقتصادی هستند ، مردمی که خانواده و ناموس و حیات و هستی آنها در مملکتی است که آینده آن معلوم نیست ، این مردم تماشاچی میشوند که بر سر حدود اقتدارات ، و یا رقابت در منطقه نفوذ آنها کشتی بگیرند و زمان و فرصت و همه چیز از کف برود ؟

مقام شاه ثابت است و مملکت ما با وضع فعلی نمیتواند شاه نداشته باشد مملکتی که یازده سال است انتصابات شهرداری با بخشش هلی نمیشود و بر سر انتصابات پارلمانی آنقدر انقلاب و اغتشاش و آدم کشی میشود آیا میتواند هر روز رئیس مملکت انتخاب نماید ؟

رئیس مجلس هم که پیغوی مذهبی است و انتخاب او بر ریاست مجلس از آنجهت بوده که هم افق ترین اشخاص باریس دولت بوده و با هم این ترزا آورده و منشأ این نهضت بوده اند و مردم او را مجاهد ملی و بانی نهضت ملی میدانند .

کار شاه و رئیس مجلس تقویت و رئیس دولت میباشد . حال باید فهمید آیا مصدق مورد اعتماد ملت ایران هست یا نیست ؟

اول روی روی دکتر مصدق آن کسی که نامزد یا داوطلب نخست وزیری است کیست ؟

دویم مقصود اینست مصدق برود و دیگری بیاید همین نظر و عقیده و تز دکتر مصدق را عمل کند یا دیگری بیاید و مطلب دیگری عنوان نماید ، اگر تر و موضوع همین است چرا تغییر کند و از عوض شدن شخص چه نفعی حاصل است ؟ و اگر تغییر عنوان و موضوع است آن مطلب را عنوان کنید تا اشخاص دور آن جمع شوند و از مصدق سلب عقیده کنند مصدق که برای شخص خودش چیزی نمیخواهد و عنوانی نمیکند بنام مملکت و برای مملکت اظهار نظری نموده ، برخورد با مشکل کرده آیا میخواهد وسط راه او را از کار بر کنار نماید ؟ آیا معنی اینکار پس گرفتن موضوع نیست ؟

اگر ملت ایران نمیخواهد نفت ملی شود و حاضر است این پیشنهاداتی که میکنند قبول کند ، مصدق که شخصاً مدعی نیست بمصدق باوریند بنام ملت قبول کن و اگر بفهم و صلاح دید او گذاشته اند چرا راحتش نمیکند و حمایتش نمیکند تا تاب مقاومت بیاورد و بازی را با آخر برساند ؟ و مصدق چرا تمام حواسش را با ملل مطلب نمیدهد و در جزئیات پای همراهان سابق خود میشود ؟ همه که میشود شکل

بقیه در صفحه ۲۳



گزارش نخست وزیر به مجلس

خبر نگار تهران مصور از قول يك منبع موثق اطلاع میدهد ، دکتر مصدق دو نظر دارد گزارش مسوولی راجع به جریان مذاکرات نفت در خلال ماههای اخیر ، و پاسخی که در مقابل پیشنهاد مشترک (ایدن - دالس) تهیه کرده ، بمجلس شورای ملی بدهد ، و ضمناً آن مسائل مهمی را در باره جریانات داخلی کشور باستحضار مجلس و ملت ایران برساند و بمخالفین نهضت ملی ایران پاسخ دندان شکنی بدهد . گفته میشود نمایندگان طرفدار دولت خود را آماده میکنند پس از گزارش نخست وزیر ، پاسخ نمایندگان مغالف را که در جلسات اخیر بدولت حمله نموده اند بدهند و وضع دولت را پیش از پیش تثبیت کنند .

۲۹ نماینده مغالف دولت

يك مقام مطلع درباره جریانات اخیر مجلس شورای ملی اظهار داشت که در خلال هفته اخیر ، فعالیتهای محرمانه می از طرف نمایندگان مغالف دولت صورت گرفت تا با طرح نقشه خاصی دولت را ساقط سازند . مقام مزبور ضمناً اظهار داشت این باند مغالف که از ۲۹ نفر تشکیل شده است سه دسته هفت ، و ده ، و دوازده نفری تقسیم گردیده و همه علیه دولت مشغول تلاش هستند گفته میشود گروهی از این عده هم قسم شده و بکلام الله مجید سوگند یاد کرده اند که برای واژگون ساختن دولت دکتر مصدق تا آخرین نفس با هم همکاری نمایند و لطفهای سه تن از نمایندگان مغالف دولت در جلسه سه شنبه بمجلس نیز مقدمه این نقشه بوده است .

موسسین فتنه بمخبرین خبرگزاری تاس

بقراری که روزنامه المصری چاپ قاهره می نویسد ، اولین دستور مالتکف نخست وزیر جدید شوروی ، پنج روز قبل صادر شده است . بموجب این دستور ، قرار است تصفیه دامنه داری دو ارکان خبرگزاری تاس مقیم خاورمیانه صورت گیرد و عده ای از خبرنگاران این خبرگزاری مشمول تصفیه شوند .

گفته میشود علت این دستور با اخباریکه در ظرف یکماه گذشته از طرف پاره ای از این مخبرین ، انتشار یافته ارتباط دارد . خبرنگاران مزبور در این مدت نتوانستند جلوی دهان خود را نگه دارند و در نتیجه برخی از اطلاعات مهم را فاش ساخته اند . در محافل نزدیک بمقامات شوروی گفته شده است که مخبرین خبرگزاری تاس مقیم بغداد و قاهره و همچنین تهران مورد سوء ظن قرار گرفته اند و ممکن است بزودی بسکو احضار شوند .

اعتراض ایدن بکمک اصل چهار

يك مقام مطلع خارجی بغير نگار ما اظهار داشت که ایدن وزیر امور خارجه انگلیس در ملاقات اخیر خود بادالس ، نسبت به کمکهای که از طرف اداره اصل چهار بایران میشود اعتراض کرد . وزیر خارجه انگلیس گفت کمکهای اداره اصل چهار موجب شده است که نقشه دولت انگلیس دائر بر شکست مالی ایران بموقعی بيفتد و دکتر مصدق با لجاجت و سرسختی بیشتری در برابر پیشنهادهای انگلستان ایستادگی نماید . دالس در مقابل اعتراضات ایدن قول داد که در این باره مطالعه کند و تصمیم لازم اتخاذ نماید .

روی جلد

در آغاز این هفته تغییرات و تحولات شگرفی در کشور همسایه ما ، اتحاد جماهیر شوروی بوقوع پیوست که بر اثر آن ، استالین رهبر آن کشور پس از ۲۳ سال زندگی چشم از جهان پوشید و بجای او مالتکف رویکار آمد .. آنچه که درباره آن جای تردید نیست اینستکه ملت ایران بملت همسایه شمالی خود نهایت علاقه را دارد و آرزو مند است که ملل اتحاد جماهیر شوروی از هر جهت خوشبخت و کامروا باشند ، ولی نگرانی ملت ایران از سیاست غیر دوستانه ایست که گروهی از رجال شوروی در گذشته و حال درباره ایران در پیش گرفته اند و در نتیجه حوادثی نظیر حادثه آذربایجان و کردستان را بوجود آورده و از خائنین داخلی و دستجات افراطی چه تقویت نموده اند بطوریکه امنیت و آسایش و آزادی ملت ما ، متزلزل گردیده و دستخوش هوی و هوس این گروه قرار گرفته است .

ما امیدواریم اکنونکه مالتکف ، بجانشینی مارکس ولنین و استالین انتخاب شده سیاستی را اتخاذ کند که با سوسیالیزم واقعی و آزادی و حق حاکمیت و استقلال ملل تباین نداشته باشد ، و ملت ایران بتواند در محیط آمیخته با اعتماد همانطور که بملت شوروی احترام میگذارد ، بدولت شوروی نیز احترام بگذارد و بدون هیچگونه نگرانی خاطر بامور مربوط بغوش بپردازد .

پیروزی ایران در دادگاه ونیز

خبرنگار تهران مصور اطلاع میدهد که رأی عادلانه دادگاه ونیز دایر بر حقانیت ایران و رد شکایت شرکت سابق ، در کلیه محافل داخلی تأثیر نیکویی بخشیده است در محافل خارجی مخصوصاً در میان انگلیسها این خبر مانند بمب صدا کرد ، زیرا از این پس کشتیهای نفت کش بدون نگرانی برای حمل نفت ایران بطرف خلیج فارس عزیمت خواهند نمود خبرنگار ما ضمناً اظهار میدارد در صورت چهارشنبه «مورتیلارو» مدیر عامل شرکت سوئو با نخست وزیر ملاقات کرد و این پیروزی جدید را بدکتر مصدق تبریک گفت و ضمناً اظهار داشت که از این پس مرتباً کشتیهای نفتکش برای حمل نفت بآبادان خواهند آمد . گفته میشود در همین دوروزه هیئتی از مدیران شرکت ملی نفت ایران بآبادان خواهند رفت تا از کشتی (میرلا) استقبال کنند و بواس این پیروزی بزرگ جشن باشکوهی در آبادان برپا سازند .

فعالیت جگن در عراق

مسافری که بتازگی از بغداد بتهران آمده ، راجع به فعالیت های جگن معاون سابق وابسته تجارتی انگلیس در ایران مطالب جالب توجه و هیجان انگیزی بیان میکند . وی بغير نگار ما اظهار داشت میجر جگن با چند تن از جاسوسان انگلیسی از قبیل اسیت ، شولتر و یکنفر دیگر شبکه خطرناکی را در کشور عراق علیه ایران بوجود آورده و مشغول تحرکات هستند . این افراد در مسود (بغداد - موصل - بصره - خانیقین) مشغول فعالیت بوده و باروسای مغایر عراقی ارتباط دائمی دارند . در میان این عده جگن بوسیله پیکهای سیاسی با رجال آنگلو فیل ایران تماس دارد ، مسافر مزبور ضمناً اظهار داشت یکی از کارمندان سفارت انگلیس در بغداد يك هفته پیش یکی از دوستان عراقی خود گفت : «تمام مسلحان» بوالقاسم بختیار دو کوههای بختیادی با اشاره دولت انگلیس و توصیه جگن صورت گرفته است .

کشف انبار اسلحه در کوههای بختیاری

گزارشی که در این هفته از اهواز رسیده حاکیست که در چهار کیلومتری قلمه (ژراس) گودال عینی کشف شده که نشان میدهد انبار اسلحه و مهمات متجاسرین بوده است . بقراریکه افراد محلی اظهار میدارند در این انبار مقدار زیادی تفنگ و فشنگ و حتی مسلسل سبک در زیر خاک مدفون بوده و اخیراً که افراد ابوالقاسم دو آن ناحیه طغیان کرده اند سلاحهای مزبور را از زیر خاک بیرون آورده و آنها را علیه قوای دولتی بکار برده اند . در این گزارش ضمناً نوشته شده است که چون متجاسرین در حمل اسلحه و مهمات عجله داشته اند مقداری از فشنگها و سلاحها و چند بسته ساچمه و باروت را جا گذاشته و از آنجا رفته اند .

در انتظار حوادث تازه

يك مقام عالیرتبه خارجی مقیم ایران بغير نگار ما اظهار داشت محافل سیاسی خارجی انتظار دارند تا سه ماه دیگر تحولات تازه می دو کشور شوروی روی دهد . زیرا علاوه بر مولوتف و بریا که از اوضاع فعلی ناراضی هستند ، ویشینسکی وزیر خارجه سابق نیز که تنزل مقام یافته و در کوسوفسکی فرمانده نیرو های شوروی در لهستان و کنل «مراوسکی» و جمعی دیگر هم در شمار ناراضی ها هستند ، و اینکه مالتکف در نطق اخیر خود به «مخالفین داخلی» اشاره کرده منظور همین گروه بوده است مقام مزبور ضمناً اظهار داشت که در کوسوفسکی پیش از جنگ بین المللی اخیر مدتی با نهام مغالفت با دولت شوروی در مسکو تحت تعقیب بود و در محله «تاکاناکا» مورد زجر و شکنجه قرار گرفت بطوریکه تمام دندانهایش در حین شکنجه خرد شد ، و پس از چندی با آنکه از اورق سوئظن شدمهلا وی را تنزل مقام دادند و بایکدرجه پایین تر در ارتش بخدمت واداشتند .

تاثير اعلاميه (ایدن - دالس)

خبرنگار تهران مصور اطلاع میدهد که انتشار متن اعلامیه (ایدن - دالس) در ایران در کلیه محافل داخلی انعکاس نامطلوبی بخشیده است ، از جمله انتشار مقالات شدیدی در رادیو تهران در این باره نشان میدهد که دولت ایران بشدت با اعلامیه مزبور مغالفت . محافل خارجی مقیم تهران معتقدند که موافقت دکتر مصدق با میتینگ عناصر افراطی چپ در میدان فوزیه بطرفداری از استالین ، همچنین اعزام میسیونر بشایندگی از طرف دولت ایران بسکو برای حضور در مراسم تشییع جنازه استالین ، عکس العمل دولت ایران در مقابل پیشنهاد غیر عادلانه انگلیس و آمریکا بشمار میروند . همین محافل معتقدند که دولت آمریکا باردیگر قریب انگلستان را خورده و وجهه خود را بکلی در این کشور از دست داده است .

جمع آوری اسلحه ایلات

خبرنگار تهران مصور از قول يك مقام عالیرتبه نظامی اظهار میدارد که جمع آوری اسلحه ایلات و عشایر تاکنون باموفقیت انجام شده و جمع آوری سلاح بقیه عشایر همچنان ادامه دارد . مقام مزبور ضمناً اظهار داشت اکنون دولت در صدد است برخی از افراد که امتناع لیاقت و وطن پرستی خود را داده و در مبارزه با بیگانگان شرکت کرده اند اسلحه بدهد تا در مواقع حساس بتوانند دوش بدوش سربازان از خاک خود دفاع کنند .

بقیه در صفحه ۲۳



استالین از روز نوکلر تا دم مرگ



استالین هفت بار در زمان تزار زندانی شد و هر هفت مرتبه از زندان گریخت
ماجرای مبارزه خونین تروتسکی و استالین بر سر جانشینی لنین
چگونه تروتسکی را از روسیه بیرون کردند و سپس با اسطوری وی را بقتل رساندند
ژنرالها و سران اولیه حزب کمونیست شوروی چگونه اعدام شدند

بطوریکه خوانندگان گرامی میدانند استالین نخست وزیر شوروی روز جمعه گذشته پس از سه روز بیماری مداوم ناشی از خونریزی مغز درگذشت از آنجائیکه استالین در صحنه سیاست بین المللی وزله سنگینی محسوب میشد و تقریباً کلیه خبرگزاریها و جراید خارجی شرح حال وی را منتشر کرده اند با اینکه خوانندگان تهران تصور چندین بار مطالبی درباره استالین خوانده اند معذالک آیرای اینکه از سوابق زندگی مردی که بر دویست میلیون نفر مردم شوروی حکومت میکرد آگاه شونده در این شماره یک بیوگرافی کامل از استالین تهیه شده است در این مقاله بیشتر آن قسمت از زندگی استالین که برای خوانندگان ما گارسی دارد ترجمه شده است

برخی از اطلاعاتی که در این مقاله میخواهید تاکنون در هیچیک از مطبوعات فارسی منتشر نشده است

یکی از آموزگاران از زبان گرجی، وی را مورد اهانت قرار داد و مدیر مدرسه «سیلستر» را از مدرسه اخراج کرد. استالین نیز از این همکلاسی خود پشتیبانی نمود بعدها «سیلستر» به حزب سوسیال دموکرات روسیه پیوست و خود مأمور تشکیل شعبه این حزب در قفقاز گردید و استالین پس از آن به مدت دو سال «سیلو-ستر» باین حزب وارد گردید، بنابراین استالین از بانیان سوسیالیسم در قفقاز بشمار میرود بلکه مروج اصلی سوسیالیسم در قفقاز همکلاسی وی «سیلستر» است.

در سال ۱۹۱۳ با تمام همکاری با نمایندگان مخالف مجلس دومای روسیه مجدداً توقیف و به سیبری اعزام شد، ولی پس از مراجعت دوباره روزنامه پرآوا را دایر



فعالیت های سیاسی استالین استالین از این موقع به بعد وارد فعالیت های سیاسی گردید، در سال ۱۹۰۱ در شهر باطوم واقع در کنار دریای سیاه شعبه حزب سوسیال دموکرات روسیه را تأسیس کرد و در اعتصابات کارگران باطوم دخالت مؤثر نمود، به همین دلیل برای اولین بار در سال ۱۹۰۳ دستگیر و به سیبری اعزام گردید. استالین دو سیبری نیز از فعالیت سیاسی دست برنداشت و در آنجا روزنامه ای بنام «مبارزه طبقه کارگر» منتشر کرد. به جهت دلیل وی را مجدداً بازداشت کردند ولی موفق به فرار شد و در همان حالیکه در زندان و تبعید بسر می برد از طرف کارگران قفقاز به نمایندگی حزب سوسیال دموکرات انتخاب شد و در جلسه کنگره حزب مزبور که در فنلاند تشکیل شده بود شرکت کرد و در همانجا بود که برای اولین بار با لنین آشنا گردید. استالین طی ۸ سال از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳ پنج بار دستگیر و زندانی شد ولی هر پنج بار از زندان فرار کرد.

یوسف، و یساریونویچ جوگاشویلی «استالین» در ۲۱ دسامبر ۱۸۷۹ در قصبه «گوری» از توابع تفلیس که در زمان صفویه جزو ایران بود متولد شده است. پدر استالین بنام «یساریون»، در یک کارخانه کفافی کار میکرد و از کسانی بود که دائماً مشروب میخورد و هر چه مزد میگرفت در کبابهای گرجستان که در زبان محلی به «دوخان» معروف است خرج میکرد، عده ای از مخالفین و رقبای استالین مثل تروتسکی میگفتند الکلیست بودن پدر استالین در روحیه خود استالین نیز آثاری بجا گذاشته است، کما اینکه دست چپ وی بقولی مادر زاد و بقولی بعد از چاق شد و هم چنین دو انگشت بای استالین کاملاً بهم چسبیده بود. مادر استالین «اکاترینا کورگوتیا» گلادزه جوگاشویلی، به علت اینکه شوهرش کمتر بکارخانه رسیدگی میکرد، شخصاً با خیاطی و درختشویی زندگی خود و فرزندش را اداره میکرد مادر استالین میل داشت پسرش کشیش بشود به همین دلیل وی را به مدرسه روحانی شهر «گوری» فرستاد یوسف در این مدرسه مدت ۵ سال تمام تحصیل کرد و بنا به اتراف مدیر و آموزگاران مدرسه مزبور، از بهترین و با هوشترین شاگردان مدرسه بشمار میرفت، یوسف در سن ۱۵ سالگی برای ادامه تحصیل بتفلیس رفت و از آنجا که شاگرد اول شده بود کلیسای شهر گوری موافقت کرد مخارج تحصیلی شبانه روزی استالین را در شهر تفلیس بپردازد ولی در این مدرسه با یکی دیگر از شاگردان بنام «سیلستر دیکبودزه» آشنا شد. روزی همین شاگرد به علت انتقاد

مدرسه روحانی شهر «گوری» «هنگامیکه استالین در آن تحصیل میکرد استالین که آن موقع (سوسو) نامیده میشد در گوشه عکس دیده میشود



استالین (هرجلو) در ۱۹ سالگی هنگامیکه با چندی از همکلاسان خود از مدرسه باز میگردد

رفیق عزیزم تروتسکی
 خواهم داشم، دو کبیته مرکوی مسئله دفاع از امور گرجستان را شخصاً پیگیری کرد. گرچه مطالعه در این امر، مربوط به «استالین» و «دزورینسکی» است، معذالک از آنجائیکه من باین دوترا اعتقاد ندارم خواهم میکنم با قبول آن مرا ممنون سازید، با تقدیم صمیمی ترین سلام دوستانه.

۵ مارس ۱۹۲۳ لنین

به همین دلیل یعنی به علت طرف توجه بودن تروتسکی، استالین با وی مخالفت داشت و این مخالفت حتی در زمانی که لنین زنده بود، نیز پیچیده می خورد. کار این اختلاف تا آنجا بالا گرفته بود که در سال ۱۹۲۳ یکسال قبل از مرگ لنین تروتسکی فراکسیون مرکب از ۴ نفر در مجلس علیه استالین تشکیل داده بود، ولی به علت وجود لنین، این اختلافات در زیر پرده جریان داشت. در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ لنین مرد و اختلافات با وج شدت خود رسید و در ۷ نوامبر طرفداران تروتسکی که عموماً از روشن فکران بودند، در جشن انقلاب اکبر در خیابانهای مسکو، علیه استالین و کبیته مرکزی که تحت نفوذ استالین بود به تظاهرات پرداختند، ۷ روز بعد کبیته مرکزی حزب، تروتسکی را از حزب اخراج کرد، در این موقع تروتسکی وزیر جنگ کابینه بود و استالین نیز بموجب رأی کبیته مرکزی پست دبیر اول و جانشین لنین منصوب شده بود. بعدها استالین تروتسکی را به آلمان آتانبید کرد و بالاخره در سال ۱۹۲۷ وی را از روسیه اخراج نمود و تروتسکی پس از اقامت کوتاهی در استانبول به آمریکای جنوبی رفت، و در سال ۱۹۴۰ هنگامیکه مشغول نوشتن مقدمه کتابی بنام استالین بود، جوانی وارد اتاقش شد و نامه ای بوی تسلیم کرد، وقتی تروتسکی به خواندن مشغول شد، جوان مزبور که از اعضاء پلیس مخفی شوروی بود با اسطوره از پشت ضربه ای به منزوی وارد آورد و وی را بقتل رسانید بقیه در صفحه ۶

گذاشته بودند بروسیه رساند، استالین در همان موقع با لنین ملاقات کرد و با اتفاق چندتن دیگر از اطرافیان لنین، قطعنامه ای صادر گردید و اعلام شد که باید حکومت با انقلاب مسلحانه بدست کارگران بیافتد و حکومت موقتی نمیتواند یک حکومت انقلابی باشد. لنین در این موقع استالین را بر ریاست شورشیان مسلح برگزید و این شورشیان کلیه اعضاء کابینه موقتی را به استثنای کرنسکی توقیف کرد و حکومت انقلابی را اعلام نمودند.

کابینه انقلابی بر ریاست لنین تشکیل گردید و در این کابینه تروتسکی به سمت وزارت امور خارجه و استالین به سمت کمیسر ملیت ها، انتخاب شدند.

پس از تشکیل حکومت انقلابی بر ریاست لنین، و عقد پیمان صلح با آلمانها، استالین بعنوان کمیسر ملت ها دوباره به قفقاز مسافرت کرد، در این مسافرت استالین مأموریت داشت با مسلمانان قریزستان برای ایجاد یک حکومت خود مختار اسلامی بموجب اعلامیه ۷ نوامبر ۱۹۱۷ مذاکره نماید. استالین در این مأموریت با ایجاد یک دولت خود مختار اسلامی موافقت نکرد ولی پس از یکسال، سر باز از سرخ به قفقاز حمله کرده و حکومت مزبور را برانداختند، استالین یکبار دیگر نیز در سال ۱۹۱۹ برای درهم شکستن حکومت مساوات آذربایجان از راه شهر «تسارسین» به قفقاز لشکر کشی نمود و توانست آذربایجان را بیکار ارامنه فتح کند و در آنجا یک حکومت کمونیستی ایجاد نماید.

پس از مرگ لنین
 تا سال ۱۹۲۴ یعنی مادام که لنین زنده بود، تروتسکی و وزیر امور خارجه کابینه انقلابی طرف توجه لنین بود، و بموجب مدارکی که موجود است، لنین حتی به استالین ظنین بود. البته این ادعایست که مخالفین استالین میکنند و برای اثبات دعوی خود بنامه ای که از طرف لنین به تروتسکی نوشته شده بود، استناد مینمایند، ترجمه نامه مزبور باین شرح است:

استالین در زمان انقلاب
 پس از برقراری حکومت موقتی به ریاست «کرنسکی» لنین در خارج از روسیه بسر میبرد، ولی سرعت خود را بایک قطار نظامی که آلمانها در اختیارش

آیا بزودی درد داخل شوروی از انقلاب خواهد شد؟



چرا مالنگوف بجانشینی استالین انتخاب شد؟...
اختلافات «مالنگوف» با «مولوتوف» و «بریا»

بر سر چه مسائلی است ؟

مالنگوف از سر سخت ترین مخالفین کمین افرم است و عقیده دارد
باید شوروی به آسیا پیش از اروپا توجه کند

روز جمعه گذشته پس از مرگ ناسهانی استالین دیکتاتور شوروی، کابینه جدید آتشور تشکیل شد. در کابینه جدید عده زیادی از شخصیت های برجسته تغییر و تبدیل یافته اند و مهمتر از همه آنکه «مورگی مالنگوف» بسمت نخست وزیر شوروی و جانشینی استالین تعیین شده است. اینک در کلبه محافل بین المللی یکنوع حالت انتظار نسبت بشوروی وجود دارد؛ این حالت انتظار بیشتر از آن جهت است که مردم جهان پس از مرگ استالین منتظر وقوع حوادثی درد داخل آن کشور هستند.

مقاله زیر که توسط یکی از کارشناسان مربوط به شوروی با استناد بمدارک و اسناد مهم تنظیم شده نشان میدهد که آیا در دوروی حوادث غیر مترقبه ای بوقوع خواهد پیوست یا نه؟ و اگر حوادثی اتفاق بیفتد کیفیت آن چگونه خواهد بود؟

باز هم مانند سابق کمیسیسم بحکومت خود ادامه خواهد داد. ولی کسانی که چنین تصویری را می نمایند باید توجه نمایند که سال ۱۹۵۳ با سال ۱۹۲۴ بسیار فرق دارد، آن موقع که استالین با خیال راحت مشغول کوبیدن تروتسکی و سایر مخالفین بود، آلمان شکست خورده، وانگلستاد در عزای غرابی های جنگ اول فقط بفسر خود بود، آمریکا در گوشه دنیا، هیچ نظری به خارج نداشت، و میان ژاپون و چین حالت جنگ وجود داشت، و فرانسه نیز مشغول زدر خورد داخلی و خلاصه همه کشورهای جهان بخود مشغول بودند، و فرصت نداشتند از این اختلافات استفاده نموده و بسایک ضربت قاطع کار شوروی را بسازند، ولی اکنون با آن سال فرق بسیار دارد، زیرا آمریکا با یک قدرت عظیم یک حلقه عظیم تری بدور شوروی کشیده، و هر آن مواظب است ضربتی بشوروی بزند، انگلستان نیز همین طور و سایر کشور های آزاد هم در مقابل شوروی صف کشیده اند، و میخواهند یکی یکی پایگاههای مهم دنیا را از چنگال شوروی بیرون بیاورند.

بهین دلیل بعضی اینکه مبارزه رجال ولیدران داخلی شدت یابد دول غرب نیز باین اختلافات دامن خواهند زد. بدیهی است نمیتوان از حال پیش بینی کرد که آنوقت چه حوادثی درد داخل شوروی بوجود خواهد آمد ولی قدر مسلم اینست که این حوادث حتماً بوجود خواهند آمد و صددر صد نیز بضرر دنیای کمیسیسم خواهد بود. ۲- حال که متفقد شدیم باتوجه به تحریکات دول غرب کوچکترین اختلافات داخل شوروی حائز اهمیت است بجزره جزء این اختلاف و نتایج حاصله از آن می بردازیم یکی از مسائل اساسی، اختلاف بقیه در صحنه مقابل

این حوادث باین زود بها یعنی در خلال چند هفته یا چند ماه آینده اتفاق نخواهد افتاد، بلکه ممکنست این امر مدتی بطول انجامد.

در انتظار حوادث

۱- پس از جنگ دوم بویژه در چند سال اخیر، حتی موقعیکه استالین زنده بود و کلیه امور شوروی تحت نظری اداره میشد، در شوروی اختلافاتی میان رجال و لیدران شوروی وجود داشت. بهترین دلیل آن مسئله دستگیری پزشکان شوروی و متماحب آن دستگیری عده ای از وزرا و رجال شوروی است که در همین چند ماه گذشته بوقوع پیوست. البته امکان دارد عده ای این مطلب را امری کاملاً داخلی تصور نمایند ولی قطع مسلم اینست که تمام این حوادث با جانشین استالین و در نتیجه با اختلافات مالنگوف - بریا. مولوتف بر سر جانشین استالین ارتباط داشته است. ممکن است ادعا شود، اکنون که مسئله جانشین استالین حل شده و مالنگوف - بریا جانشین استالین شده است دیگر این اختلافات موردی نداشته باشد ولی یک توجه سطحی بجرایان تاریخ خلاف این را ثابت میکند، و بهترین دلیل آن همان تاریخ گذشته روسیه شوروی پس از مرگ لین است. زیرا لین، عملاً

تروتسکی را بجانشینی خود برگزیده بود، ولی استالین پس از مرگ لین بانفوذ دو کمیته مرکزی حزب، خود را عملاً جانشین لین قلمداد کرد، و از ترس اینکه میبایست بضرر مخالفین این قدرت از دستوی بیرون برود، باتروتسکی شروع مبارزه نمود و این اختلافات آنقدر دامنه پیدا کرد که بالاخره منجر بیرون کردن تروتسکی از روسیه و اعدام چندتن دیگر از طرفداران تروتسکی گردید.

باز هم ممکن است ادعا شود که اگر هم این بار نیز چنین اختلافاتی بوجود بیاید در وضع داخل شوروی تغییری نخواهد داد و بالاخره یکی از صاحبان قدرت بامعاکه

پیش از سایرین شانس جانشینی استالین را داشته بدیهی است علل دیگری نیز وجود دارد که در این مقاله مجال بحث در اطراف آن نیست.

شوروی در آینده

با سرعت عملی که برای انتخاب کابینه پس از مرگ استالین انجام شد، این مطلب صددر صد روشن است که کلیه این تغییرات و یا لاقطیسی از آن قبلاً توسط استالین مورد موافقت قرار گرفته و تصویب شده است، و گرنه با وجود مخالفت ها و مبارزاتی که میان سه نفر کاندیداهای جانشین استالین (مالنگوف - مولوتف - بریا) وجود داشت، احتمال نیرفت، این تغییر و تبدیلات که در تمام وزارتخانه ها و حتی در پست ریاست جمهوری بوجود آمده، باین آسانی امکان پذیر باشد.

حال میخواهیم بدانیم آیا بعد از این، در داخل شوروی تغییری روی خواهد داد یا نه؟ عده ای از کارشناسان مربوط بشوروی دردنیای غرب عقیده دارند که در شوروی حادثه جالب فوق العاده می روی نخواهد داد ولی برخلاف تصورات منجمد بچند دلیل، حوادث مهمی دوشوروی اتفاق خواهد افتاد، منتهی این نکته را باید دانست که

نامرودهای جانشینی استالین، مالنگوف از همه جوانتر است زیرا وی ۵۱ سال دارد، در حالیکه سایر نامرودها از جمله بریا ۵۴ و

مولوتف ۶۳ سال دارند.

۲- روس بودن مالنگوف - باینکه ممکن است عده ای باین موضوع ایراد گرفته و بگویند در شوروی مسئله ملیت وجود ندارد ولی برخلاف تصور آن عده، انتخاب مالنگوف بجانشینی استالین بباروسی بودن وی ارتباط دارد؛ زیرا ۲۹ سال تمام کلیه ملل شوروی من جمله روسها که اکثریت را تشکیل میدهند تحت اراده یک گرجی (استالین) بودند و چون این مطلب در میان ملل روس خوش آیند نبود و اگر باز هم یک گرجی (بریا) بجای استالین تعیین میشد ممکن بود که موج ناراضیاتی درد داخل زیادتیر شود، لذا موافقت کردند که مالنگوف هم روس بود و هم جوانتر از مولوتف و بریا، جانشین استالین گردد.

۳- سایر مشخصات - از جمله صفاتی که مالنگوف را بر سایر کاندیدها متمایز

نموده خصوصیات وی از لحاظ سیاسی است مالنگوف از نظر شخصی مردی بسیار قوی - انقلاب، بدون گذشت خشن و صد در صد معتقد به بیانی ملت بزرگ روس (ولیکاروس) است، و جز حزب کمونیست هیچ مرام و مسلک دیگر نپسندید و هیچ زبان خارجی نیز آشنایست. در نظریات سیاسی نیز کاملاً مطیع و موافق نظریات بعد از جنگ استالین است زیرا وی فرزند روسیه پس از انقلاب است و از دنیا هیچ چیز جز حقانیت کمیسیسم و عقاید استالین نپسندید در حالی که سایر کاندیدها من جمله مولوتف - بریا دنیای غرب آشناست و بریانی ب اصول حزب کمونیست کمتر آشنایی دارد. اینهاست مللی که ثابت میکرد مالنگوف

مالنگوف جانشین استالین

قبل از مرگ استالین بناسبت دستگیری ۹ تن از پزشکان شوروی و سایر حوادثی که اخیراً در شوروی اتفاق افتاده، بسیاری از محافل مختلف یقین داشتند جانشین استالین کسی جز مالنگوف نخواهد بود. گرچه عده ای نیز اسم مولوتف و بریا را نیز جزو کاندیداهای جانشین استالین میبردند، معذالک اسم مالنگوف در ردیف اول جانشین استالین قرار داشت، بهین دلیل وقتی پس از مرگ استالین مالنگوف بجانشینی او انتخاب شد تقریباً تعجبی در محافل سیاسی بوجود نیامد ولی تعجبی که قبل از مرگ استالین وجود داشته و هنوز هر دفعه شده علت انتخاب مالنگوف بجانشینی استالین است، چون ما در نظر داریم کلیه مسائل مربوط به بعد از مرگ استالین را در این مقاله مطرح نمائیم لذا باین مطلب بطور خلاصه اشاره میکنیم:

شک نیست که برای نخست و زیری هوروی و جانشینی استالین اشخاص با صلاحیت تر دیگری نیز مانند مولوتف و بریا وجود داشتند، ولی پس دلیل مالنگوف بورد نظر استالین قرار گرفت و بجانشینی مالنگوف موافقت کرد و همین موافقت قبلی استالین است که ۱۷ ساعت پس از مرگ وی هیچیک از دستگاههای شوروی بجانشینی مالنگوف اعتراض نمود.

۱- جوانی مالنگوف - در میان



استالین، مولوتف، و بریا هنگام حمل لاپوت ژواک در سال ۱۹۴۸ مالنگوف در این عکس در سمت چپ ردیف آخر دیده میشود



مارهال بریا وزیر کشور و رئیس پلیس مخفی شوروی که از مخالفین سرسخت مالنگوف است



مالنگوف جانشین استالین و نخست وزیر جدید و پیشوای اتحاد جماهیر شوروی

لیدران فعلی شوروی که از همان مسئله جانشین استالین سرچشمه میگردد، مخالفت اصولی و روانشناسی سایر لیدران با مالکوف است زیرا هیچ شبهه نیست که مولوتوف نمی تواند قبول نماید که پس از زخمه های زیاد و جیس ها و تبیید ها و وارد بودن در انقلاب جوانی مانند مالکوف نخست وزیر، و او معاون نخست وزیر شوروی باشد، این مطلب درباره فرد، فرد لیدران فعلی مانند بریا، و وروشیلوف، گاکانویچ، میکویان، بولگاکین، شورونیک، بودین، ژوکوف و سایرین صدق میکند و در حقیقت هیچیک از این افراد که فعلا در رأس کار هستند قلا مایل نیستند تحت او امر مالکوف باشند، و بالطبع این مطلب را خود مالکوف نیز میداند و منتظر فرصت است که یک یک شر آنها را بکند.

همین دلیل هیچیک از این افراد ساکت نخواهند نشست، و بنوبه خود برای از بین بردن مالکوف فعالیت خواهند کرد که در رأس آنها باید بریا را قرار داد.

بریا چند روز قبل از مرگ استالین نیز، بنسبست دستگیری پزشکان شوروی مورد حمله مالکوف قرار گرفته بود، و حتی کار این مبارزه پنهانی تا به آنجا کشیده شد که بدستور مالکوف، «آبا کوموف» وزیر امنیت عمومی شوروی که زیر دست بریا بشمار میرفت، اعدام گردید و حتی شهرت داشت ممکن است بریا نیز بازداشت شود، ولی اکنون که استالین در گذشته بریا کاملا مواظب خود است و بایزوری شگرف پلیسی که تحت اختیار دارد، مبارزه با مالکوف بر خواهد خاست و بدیهی است در این مبارزه کلیه یهودیان شوروی که در حدود ۵ میلیون نفر هستند بدور بریا جمع خواهند شد البته نه از آن جهت که بریا یهودی است بلکه از آن نظر که مالکوف را عامل اخیر شد یهودی شوروی میدانند.

موضوع دیگری که از نظر سیاست کلی ممکن است با اختلافات لیدران فعلی شوروی دامن بزند، مسئله کین فرم است زیرا مالکوف از کسانی است که با کین فرم شدت مخالف است، و اصولا معتقد است که باید کلیه احزاب کمونیست جهان تابع بلا شرط مسکو باشند. مالکوف در این مورد، چند سال قبل نیز با ژدانف مبارزه برخاست و چون آن موقع ژدانف نفوذ بیشتری در دستگاه دولت شوروی داشت نتوانست بروی فایق آید ولی پس از اینکه ژدانف بدستور مالکوف بقتل رسید، کار کین فرم دچار وقفه شد و اکنون همانطور که آشکار است از کین فرم جز نامی باقی نمانده و هیچگونه فعالیتی جز انتشار یک روزنامه بنام «در راه صلح» باید برای دموکراسی نوین دیده نشود. گفته میشود کلیه کسانی که در خارج از شوروی



این سیزده نفر که از سران انقلاب و لیدران حکومت سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی بودند، هم با وضع فجیعی بقتل رسیدند. این سیزده نفر عبارتند از: ۱. یون، مودیس تورز، برمان که برخی از آنها مانند دیمتروف، اسلانسکی، و کلمنتین اعدام و برخی دیگر مانند پوکرو برین توقیف و بقیه نیز از حزب کمونیست اخراج اسلانسکی، کلمنتین، دیمتروف، آندره مارتی

«گنورسکی، ماکسیمیلیانویچ مالکوف» در ۸ ژانویه ۱۹۰۳ در شهر چکالوف واقع در اورال متولد شده و اکنون در دست ۵۱ سال و دو ماه از سن او میگذرد. در سن ۱۸ سالگی یعنی در ۱۹۲۰ وارد حزب کمونیست شد و ضمناً در مدرسه عالی صنعتی شهر مسکو به تحصیل پرداخت در ۱۹۲۴ به سمت منشی گری تفکیکات کمونیستی حوزه مدرسه عالی صنعتی مسکو انتخاب گردید و بازاری که منشی پولیت بوروی مسکو بود ازدواج کرد، و از همانجا ترقیات وی شروع شد، سال بعد یعنی در ۱۹۲۵ به کمیته مرکزی حزب وارد گردید. از سال ۱۹۳۹ به عضویت کمیته مرکزی حزب و «ارگ بورو» انتخاب شد. در سال ۱۹۴۱ نامزد و در سال ۱۹۴۶ به عضویت رسمی پولیت بورو درآمد، پس از آن دیراول کمیته مرکزی حزب کمونیست و معاون نخست وزیر شد و تا قبل از مرگ استالین در این مشاغل خدمت میکرد.

مالکوف پس از ورود به کرملین که یکمک زلز صورت گرفت، منشی مخصوص استالین گردید و ده سال تمام در این سمت باقی بود و اغلب فرمانهای جنگی استالین به مهر لاسیکی مالکوف ممهور است در زمان جنگ مالکوف به عضویت کابینه زمان جنگ انتخاب شد و بریاست کارخانه های هواپیماسازی منصوب گردید و در این پست توانست محصولات کارخانه

مالکوف



های هواپیماسازی شوروی را در سال ۴۰۰۰۰۰ ترقی دهد مالکوف پس از

برلین را بعنوان یک مأموریت کوچک به بندر اداسا فرستاد و این درست در همان موقعی بود که در دنیا شهرت پیدا کرد که ژوکوف مضروب کرملین واقع شده است. همچنین میگویند، مالکوف در زمان جنگ زن مولوتف را که رئیس يك کارخانه کرم سازی بود از کار برکنار کرد و کسی هم متعرض او نشد. شهرت دارد که مالکوف طی ده سال که بعنوان منشی استالین با وی فردیک بود، بکلیه اسرار استالین و حکومت شوروی وارد بوده، و از سال ۱۹۳۶ سودای جانشینی استالین را در سر میپروراند به همین دلیل گفته میشود، مرگ ژدانف دیر کمیته مرکزی حزب کمونیست که او نیز نامزد جانشینی استالین بوده، بدستور شخص مالکوف صورت گرفته است. بر خلاف مطالبی که در جراید فارسی طی هفته گذشته چاپ شده، مالکوف از مخالفین سرسخت «کمین فورم» بوده و معتقد است که احزاب کشور های خارج از شوروی باید تحت کنترل شدید دولت شوروی باشد و ضمناً برخلاف ژدانف که معتقد بود باید هوا شوروی سیاست خود را معطوف اروپا نماید، مالکوف عقیده دارد دولت شوروی باید بطرف شرق یعنی خاورمیانه و مسلمانان توجه کند برای اطلاع بیشتری از نظریات مالکوف به اصل مقاله در صفحه ۴ رجوع شود.

گاکانویچ «لازار موبیسوویچ گاکانویچ» در ۲۳ نوامبر ۱۸۹۳ متولد شد و اکنون در دست ۶۰ سال دارد و از رفقای صمیمی استالین

میباشد و آنها یهودی اسد که پس از تصفیه اخیر در دستگاه حکومت شوروی باقی مانده است، و گاکانویچ تا قبل از مرگ استالین، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست، عضو پولیت بورو و معاون نخست وزیر شوروی و ضمناً برادر زن استالین بود. استالین پس از انتحار زن دومش خواهر گاکانویچ را زنی گرفت و گویا به علت همین خویشاوندی است که از گزند سیاست ضد یهودی شوروی مصون مانده است. گاکانویچ مدتی وزیر بازرگانی خارجی بود و اکنون فقط سمت معاونت نخست وزیری شوروی را داراست.

وروشیلوف «کلمنتی یفرو مویچ وروشیلوف» در ۴ فوریه ۱۸۸۱ متولد شد و از کسانیست که از روزاول در جریانات انقلابی شرکت داشت، در جنگ داخلی با استالین همکاری می کرد و درجه مارشالی وی در همان جنگ های داخلی بری اعطاشده است.

وروشیلوف پس از استقرار کمونیسم در شوروی به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست و پولیت بوروی شوروی انتخاب گردید، در زمان جنگ فرماندهی جبهه مرکزی وی را گذار شد و پس از جنگ به معاونت نخست وزیری منصوب شد، وی از رفقای بسیار صمیمی زمان انقلاب است، و استالین است، اکنون بجای هورلیک بریاست هیئت ربه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی که معادل ریاست جمهوری است منصوب شده است.

مولوتف «ویا چلاو میخائیلویچ مولوتف» در ۹ مارس ۱۸۹۰ متولد شده و در سال ۱۹۰۵ به حزب سوسیال دموکرات روسیه وارد گردید و در سال ۱۹۰۷ در لندن با لنین و استالین آشنا شد. در سال ۱۹۱۱ با لنین و استالین و لنین روزنامه پرودا را منتشر کردند و در کلیه جریانات انقلاب اکبر، با آنها تشریک مساعی نمود، پس از انقلاب به عضویت کمیته مرکزی و پولیت بورو نایل شد، در سال ۱۹۳۹ بوزارت خارجه منصوب شد و همان سال برای عقد پیمان دوستی با هیتلر به برلین رفت چند ماه بعد لهستان میان شوروی و آلمان تقسیم شد در سال ۱۹۴۹ از پست وزارت خارجه معزول گردید و فقط در معاونت نخست وزیر و عضویت کمیته مرکزی و پولیت بورو باقی ماند. پس از مرگ استالین مجدداً بوزارت خارجه و با حفظ سمت معاونت نخست وزیر منصوب شده است.

بولگاکین «نیکلای الکساندروویچ بولگاکین در ۱۱ ژوئن ۱۸۹۵ متولد شده و در دوران انقلاب بدسته جوانان انقلابی که تحت نظر استالین، اداره میشد وارد گردید

در جنگ داخلی بطور عمدتاً گارسیین (استالینگراد فعلی) با قشون گت فرماندهی استالین، همکاری کرد و بدرجه سرهنگی رسید و بعد سرب شد.

در زمان جنگ، دوسال در جبهه جنگ بود و بمناسبت زخاوهائی که بخرج داد، بدرجه «گنرال مایور» که یکدرجه بالاتر از درجه سرب است نایل شد، و پس در پایان جنگ بدرجه مارشالی و معاونت نخست وزیر و عضویت پولیت بورو رسید، در سال ۱۹۴۷ بجای استالین که به علت خستگی از ریاست شورای نظامی استعفا داده بود منصوب گردید، و اکنون بوزارت جنگ و معاونت نخست وزیر منصوب شده است.

اختلافات موضوع سوم، سیاست کلی شوروی نسبت به شرق و غرب است، مالکوف جد معتقد است که باید اروپا را از نظر توسعه کمونیسم رها کرد، و بکشورهای آسیای مانند، خاورمیانه و ملل مسلمان بیشتر عطف توجه نمود، کما اینکه عده ای موضوع سیاست اخیر ضد یهودی شوروی و قطع رابطه با اسرائیل را به همین علت بمنظور جلب اعراب و مسلمانان میدانند حتی گفته می شود مالکوف آن موقع که هنوز رسماً جانشین استالین نشده بود، در قبول دادن نظریات خود اصرار داشت و برای اجرای این منظور نامه ای به مفتی اعظم فلسطین الحاج حسینی نوشته وی را برای مسافرت به شوروی دعوت کرده بود، ضمناً از ابن سعود نیز طی نامه ای تقاضا کرده بود، اجازه داده شود، میان مکو و تفلیس يك خط هوایی به منظور حمل مسافرین شوروی جهت زیارت حج ا دایر شود ولی ابن سعود، تا این ساعت بنامه مالکوف پاسخ نداده است. در همان موقع عده ای متجمله خود مولوتف با این نظر مخالف بودند، بدیهی است اکنون نه تنها نظریه مالکوف عوض نشده بلکه شرایط مخالفت مولوتف نیز از بین نرفته است و این مطلب نیز خود مورد دیگری از اختلافات میان رجال شوروی است. شك نیست که این اختلافات و صدها مورد جزئی و کلی دیگر بادر نظر گرفتن عدم رضایت مردم، فقر، گرسنگی، عدم آزادی در وضع آینده شوروی تأثیر بسزایی خواهد داشت و اگر در نظر بگیریم که دول غرب بکلیه این اختلافات با نظردقت نگریسته و حتی بهر ترتیبی شده، باین اختلافات دامن میزند معلوم خواهد شد که اگر هم این اختلافات مدت یکسال طول بکشد، بالاخره نتیجه آن صددرصد بشهر شوروی خواهد بود.

مرگ استالین در کشورهای پشت پرده

مطلب مهم دیگر، موضوع تأثیر مرگ استالین در وضع کشورهای بلوک شرقی است. بهیچ وجه انکار نمیتوان کرد، که رژیم کمونیسم بر ملل پشت پرده آهنگین تحصیل شده و به علت شیوع فحطی، گرسنگی و عدم وجود آزادی هیچکس از این رژیم رضایت ندارد و بهترین دلیل آن نیز فزاینده عجبی است که همه روزه از آلمان کمونیست به آلمان آزاد صورت میگردد، ولی از آنجا بیکه در کشورهای دیکتاتوری اراده مردم به علت وجود حکومت ترور و وحشت و سر نیزه، نمیتواند، حاکم بر مقدرات دولت و حکومت باشد، مرگ استالین نیز از این نظر تأثیری در اوضاع نخواهد داشت و لای ممکن است مرگ استالین به عده ای از سران کشور های بلوک شرقی جرأتی برای بقیه در صفحه ۲۳

بریا «لورنتی پاولو-ویچ بریا» در ۲۹ مارس ۱۸۹۹ در تفلیس پا تخت گرجستان متولد شد

بریا تا استقرار رژیم کمونیسم در هیچیک از جریانات انقلاب اکبر شرکت نداشت و ترقیات وی مرهون همفهری بودن با استالین است. تا سال ۱۹۳۷ رئیس پلیس مخفی «ک. پ. او.» قفقاز بود، در آن سال از طرف استالین بمسکو احضار شد و به علت خدمتی که در محاکمات معروف ۱۹۳۷ برای از بین بردن مخالفین استالین نمود، بریاست پلیس مخفی شوروی و پس از آن بوزارت کشور که همان سازمان معروف «ن. ک. د. و. د.» است، منصوب گردید. در زمان جنگ، بمناسبت حسن اداره امور انتظامی و جلوگیری بموقع از شورشهای لشکر گرجستان و عضویت در هیئت نظارت تحقیقات امنی بدرجه مارشالی ارتقاء یافت و اکنون وزیر کشور و رئیس سازمان پلیس مخفی شوروی و معاون نخست وزیر است.

استالین پیشوای فقید شوروی از روز تولد تا دم مرگ

بقیه از صفحه ۳



این عکس است که در سال ۱۹۱۰ در زندان «بائیلوف» در بادکوبه از استالین برداشته شده است

استالین و چپانکایچک دارای این لقب هستند ارتقاء یافت.

پس از جنگ استالین در چند کنفرانس بین‌المللی که دوشهرهای پتسدام، یالتا، و تهران تشکیل شد، شرکت نمود و از سال ۱۹۴۸ به ملت خستگی مفرط و کسالت تا حدودی از کارهای سیاسی کناره گرفت و اغلب در ییلاق «سوشی» واقع در کریمه ساحل دریای سیاه باستراحت پرداخت و چون احساس میکرد که عمر وی بسر رسیده کنگره نوزدهم حزب کمونیست را چندماه قبل تشکیل داد و در آنجا رسماً مالکفرا بجایشینی خود انتخاب کرد و بهین دلیل

سازمان پلیس منصوب گردید. صرف نظر از کسانی که طی محاکمات ۱۹۳۷ اعدام شدند، در حدود ۱۴۰ نفر از ایدران و سران حزب کمونیست که در صف مخالفین استالین قرار داشتند که در اعدام و یا خودکشی کردند و یا در تبعید گاه سیبری جان دادند.

این عده غیر از ۷ میلیون نفر مردمی است که طی سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۱ در جریان اشتراکی کردن مزارع از طرف مامورین «ک. پ. نو» کشته شده اند و این امر مورد اعتراض استالین گردید چنانکه وی طی مقاله ای که بنام «سرگیجه کامیابی» به نوبت و در ۱۸ میلیون نسخه منتشر شد، شدیداً به مل مامورین اعتراض کرده است.

اتحاد با هیتلر

استالین قبل از شروع جنگ دوم یعنی در سال ۱۹۳۹ با هیتلر پیمان مودعی امضاء نمود و پس از حمله هیتلر به لهستان برای کمک به هیتلر، ارتش سرخ نیم دیگر از لهستان را اشغال کرد. اما در سال ۱۹۴۱ هیتلر به خود شوروی حمله برد که جریان آنرا خوانندگان میدانند. در ایام جنگ استالین از خود رشادت زیادی به خرج داد، و بکمک متفقین که از راه ایران کمک های بی حسابی به شوروی می نمودند، بالاخره توانست هیتلر را بزانو درآورد.

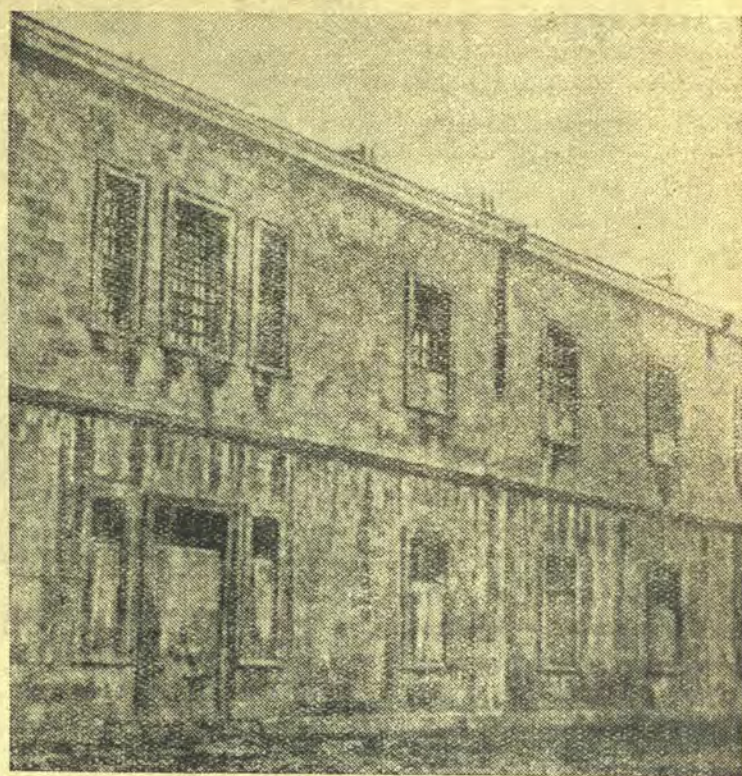
بر اثر این پیروزی ابتدا از طرف دولت شوروی بدرجه مارشالی، و سپس بدرجه ژنرال سیوس که در دنیا فقط دو نفر،

دیکوف، دونر، پزاشکی، بروفسور لویون پزاشکی، معالج لنین و دیگران پلانیوف و هم چنین یاکودا رئیس پلیس و معاونش و ۱۲ ژنرال و مارشال معروف ارتش سرخ بهرچ زیر: ژنرال گابارنیک، مارشال توکاجوسکی، ژنرال یگوروف، ژنرال کالیسکی، ژنرال آرف، ژنرال یاکیر، ژنرال کامنوف، ژنرال اورچونوکیدزه، ژنرال آلکسین، ژنرال موکلوویچ، ژنرال اوپورویچ، ژنرال ایدمان که همگی اعدام شدند، پزاشکان مزبور متهم بودند که برای کشتن ماکسیم گورکی و پسرش توطئه نموده و آنها را بقتل رسانده اند. در این دادگاه پزاشکان مزبور اعتراف بگناه خود نموده و یاکودا رئیس پلیس را نیز دستور دهنده و شریک جرم معرفی کردند. در این محاکمه کلیه متهمین با استنای یکی از پزاشکان که بهیچ اید محکوم شده بود با اعدام محکوم شدند و بلافاصله آنها را تیرباران کردند. استالین پس از این محاکمه فکرش کاملاً



تروفسکی وزیر جنگ اولین کابینه اقلابی

از طرف مخالفین راحت شد و بیاس خدمتاتی که برپا و ویشینسکی نموده بودند، اولی را بوزارت کشور و دومی را نیز به مناصب بهتری مقرر کرد، و پس از آن برپا تشکیل پلیس مخفی دیگری بنام «ان.ک.



لای خارجی زندان بائیلوف در بادکوبه که استالین در ۱۹۱۰ در آن زندانی بود

کومینتس» یعنی کمیته فوق العاده بریاست «دژژینسکی» وجود داشت، ولی از آنجائیکه «چکا» بعدها به ملت اشتباهات زیاد و اعدام های دسته جمعی و بی مناسب، باعث زحمت شده بود، استالین ضمن اعدام رئیس آن «دژژینسکی» که از رفقا و هم شهرهای او محسوب میشد، به تشکیل «ک. پ. او» که مخفی «کوسودار ستونی» پولیتبچسکی او بر او لنیا» یعنی اداره سیاسی دولتی است اقدام نمود.

همین اداره مخوف بود که برای مخالفین استالین شروع پیرونده سازی کرد ولی چون رئیس آن «یاکودا» چندان علاقه ای برای از بین بردن مخالفین نشان نمیداد، از کار برکنار و بجای آن «لورنتی پاولوویچ بریا» که تا آنوقت رئیس پلیس قفقاز بود، انتخاب گردید.

در سال ۱۹۳۷ وقتی «بریا» بدستور استالین بریاست سازمان پلیس منصوب شد، نقشه استالین را برای از بین بردن مخالفین بموقع اجرا گذاشت و این همان نقشه است که به محاکمات ۱۹۳۷ معروف میباشد.

محاکمه عجیب ۱۹۳۷ در این محاکمه عده زیادی از سران ولیدران حزب کمونیست منجمد ۱۲ نفر از ۱۳ نفر ژنرالهایی که اولین موسسین ستاد ارتش سرخ محسوب میشدند دستگیر و تماماً اعدام شدند. در این محاکمه «ویشینسکی» معروف دادستان و برپا رئیس پلیس بود. متهمین عبارت بودند، از رفقای سابق تروفسکی، زینوویف، کامنوف، بوخارین،

استالین دیکتاتور شوروی

پس از مرگ لنین و اخراج تروفسکی از روسیه استالین تقریباً در شوروی بلا معارض ماند، و کلیه قدرت حزب و دولتها در دست خود گرفت، ولی هنوز بقایای طرفداران تروفسکی، یعنی زینوویف، کالنف، بوخارین و سایرین علیه استالین در زیر پرده فعالیت میکردند.

استالین برای از بین بردن آنها شروع به طرح نقشه نمود و سازمان معروف و



آخرین عکس مارشال استالین

مخوف «ک. پ. او» را تأسیس کرد. قبل از آن نیز سازمانی بنام «چکا» که مخف دوکله روسی «چریزی و بیجانی



مولودت وزیر خارجه جدید شوروی

۱۷ ساعت پس از مرگ وی، کمیته مرکزی حزب مالکفرا بهت نخست وزیر شوروی و چاشین استالین تعیین نمود.



ایوسف ویساریوویچ استالین پیشوای فقید شوروی و دخترش «سولانا» در سال ۱۹۴۵



تروفسکی در بیمارستان پس از اینکه توسط یکی از مامورین پلیس مخفی شوروی با ساطور مشروب شد

و. د. که مخفف کلیات روسی «نارودنی کومیساریات و نوتربنی دل» به معنی کیساریای ملی اموداخله میباشد بمبادرت نمود، و سازمان «ک. پ. او» را متحل کرد و خود بوزارت کشور و رئیس



لنین و استالین در یکی از زار زمینهای پتروگراد نقشه انقلاب را طرح میکنند

بازار گشتگان در بازار دانشگاه



جمال امامی
و
غلامحسین
فروهر

این اطاق از سخنرانی زاهدی، دود سیگار جمال امامی داد و فریاد غلامحسین فروهر نماشا نیست
فروهر هر چه از پدر بارث برده همه را به پدر داده

این ژنرال باز نشسته هر اندازه در عشق خوش شانس است در سیاست شانس ندارد
دوستان (جمال لندهور) معتقدند وی (قهرمان دود کردن سیگار) است

درمان بازداشت شدگان هفته اخیر چند دسته (زهرچن گلی و باز هر یابان تیش) دیده میشوند، بین سناتورهای ساق نام زاهدی، بین وکلای ساق نام جمال امامی و بین وزرای ساق نام غلامحسین فروهر. بیشتر به چشم میخورد... اتفاقاً این سه مرد که مانند سه مانع مخالف و سرکش در خارج بوده اند حالا در یکجا چلیس و همدم یکدیگرند... چند روز قبل با دادن برای اولین بار سرانگیز زاهدی خواست سر سخن را با يك مصرع شعر باز کند، وی بشوخی اشاره به جمال امامی کرده گفت: (شیر هم شیر بود گرچه بز چیر بود...) بدنبال این قفلک ادبی غلامحسین فروهر که مرشد مزاح است اشاره بقیانیه و شکسته سپید شایخی برد، گفت شیر هم شیر بود گرچه بسی پیر بود جمال که گاهی در شوخی مانند برادر شود او را بدین دستی دارد، اشاره ای به قیاس (قول عوا) شاخ شکسته و توبه رفته و زانمای خود کرده، البته ترک و فارسی که مانند آتش رشته کرم هم مزه دارد و هم ناراحت کننده است گفت: شیر دانه پیر بود گرچه من اکبر بودا فروهر معتقد بود که او جمال مانند (شیران علم) حمله شان با (ا) انجام بگیرد و همین لحاظ حیات آنها ارزش و اساسی ندارد!



سرلشکر زاهدی

هنوز که هنوز است رفقای زاهدو را «فضل الله خان» صدا میزنند. این نام از زمان کودتا برایش مانده است. فضل الله خان با دو چیز (که دارد) بدنبال دو چیز دیگری می رود (که ندارد). وی قندی بلند ورشید و زبانی صریح دارد، باین دوا سلاحه همواره در تعقیب دو چیز است یکی مقام و منصب و دیگری زن زیبا. چه کند خیره و ویرا در این سرشته اند که چشم و دلاش مانند (دادار) بسوی هر زیبا رخی چپ و راست بدود و بجهد و عقل و زبانش در طلب مقام عرق بریزد و تلاش نماید... خودش هم بهر کسی میرسد وقتی با وطنه میزند که این چه زهد و تقوی است که روز و شب بدنبال دل و جان میروی زانوهای خود را بروی هم انداخته و چشم هارا بسته و میگوید (زاهدی در لباس پوشی نیست)، شاید همین مناسبت است که سالها لباس نظام می پوشید بعد کت و شلوار می شد و شاپو بر سر گذاشت، در توفیق گاه انگلیس ها هم که بود غالباً لباس کار بتن میکرد و کشاورزی مینمود و کتاب میخواند، چون اعتماد هیچکدام از این و را نداشت نه مانند سیدضیاء الدین يك کشاورز از آب درآمد و نه مثل عباس اقبال و دهخدا فاضل و کتاب نویس... بقول عوام اگر جان بجانش بکنند یا نظامی خواهد ماند و یا سیاستمدار دوستانش عقیده دارند که زاهدی فرمانده خوبی (چه در رزم و چه در بزم) است. تاریخ رزمی او از ابتدای زندگی پرده غم و ضا شاه آغا می شود در حقیقت همجوار شاه برای وی هم (رحمت) بود و هم (زحمت).

يك روز فضل الله خان با آن قد کشیده و شمشیر کجش مشیروشار رضا شاه بود. سال ۱۳۰۳ خزل در خوزستان (کرد و خاك) عجیبی پا کرده بود و بدلتقی میکرد، دستور دولت در خوزستان در حاکم (خیه باب دوغ زدر) بود، این اژدها و معبره روی من زن نفت نشسته و بدون خیال سلطنت میکرد.

صفحه درخشان زندگی زاهدی در دستگیری سلطان خوزستان آغاز میشود، تدبیری که زاهدی برای بدام افکندن این (غیر یث) بکار برد آن بود که با وی قرار مذاکره معرمانه در (کشتی خزل) گذاشت هنگامی که زاهدی و خزل کرم مذاکرات بودند از چهار طرف هشت لوله پازابلوم بچلو آمد...

چو کردی با کلوخ نداد بیکار سر خود را بنا. انی شکستی بقول قدما، باز بوم شوم پرواز درآمد و بدنبال يك بخت برگشته ای میگشت که او را اسیر و بنجیرش افکند، چون بقول (آزاد) هر چه در این کشور میگردد زیر سر آن ساءه متعفن رفت است. سیاست نفت افتضا بر این داشت که ازدهای نوزستان سر به نیست شود سیاست هم که ترحم برداد نیست...

کسانی که بخلاف این جریان افتادند گفتند فسانه ای و در خواب شدند. بدنبال آن مدتی زاهدی در آذربایجان و سایر نقاط گرد و خاک کرد و پیروزیهای بزرگی بدست آورد، اما همین موفقیت های

بی دربی موجب شد که مضروب و خانه نشین گردید بهلوان میدان رزم روزها در شرکت (کارادما) می نشست و اتومبیل فرد بدرد می فروخت و شبها با اهل سیاست خلوت میکرد و در بسازه اوضاع سیاسی بحث مینمود.

آن روز ها که در زندان متفقین بود انگلیس ها خیلی سعی کردند در خوا قرارداد های پایاپای و معرمانه با او ببندند اما وی فریب ذوق و بسوق لیسره های استرلینگ و وعده و وعید های ژنرال های انگلیسی را نغوردد، آنها هم لج کردند و او را سه سال توی غل و زنجیر انداختند و گفتند ایست سزای چه حرف نشنوا. برای زاهدی دوبار خطر پیش آمد که هر يك کافی بود او را بملاقات خزل بفرستد، یکی قبل از شهر یور بیست حادثه ای بود که نزدیک بود منجر بآن شود که مانند اسمدو داورو تیمورتاش در دست هربشامی گرفتار آید.

زاهدی بعکس آنچه که در عشق خوش شانس است در سیاست شانس ندارد مگر این رضا شاه نبود که مدت ۲۰ سال زاهدی با وی بود سرانجام بدو آن رسید که پس از سه سال از طرف مصدق بوی میرسد.

شاید باین دلیل و یا بدلائل دیگر بلوای فارس را عده ای بوی منسوب ساخته و میگفتند عزیت وی فارس برای رفیع خاتله روی تپانی قبلی بود بدنبال آن امسال بلوای بختاری را زیر سر زاهدی گذاشتند که دامنه نخست وزیری داد و میخواست دست دولت را توی پوست کرد و بگذارد. بعکس زاهدی جمال امامی کار شناس در آتش زدن است، بدیهی است این آتش سوزی سیگار است که همواره با سیگار دیگر روشن می شود خودش میگوید سیگارهای که من تاکنون دود کرده ام کنار هم میچسبیدند کافی بود که من از تهران بروی آن سیگارها بسکوپروم!

بدیهی است این فقط از روی سیگار است که (امامی) بسکوپروم و لا هیچ وقت آرزوی تماشای کونیست هار اندارد زیرا میداند که برای فاشیسم کمونیسم بهترین هدیه بکار گاردن این تن پرواز و آن زبان دراز است. بدیهی است او هم عقلش را کم نکرده است که ببالش بنقاط سرد سیر روسیه برود و به سوی پست مفقود (دانه) نامش از لیست جیره بگیران روزگار معز گردد.

فرزند ششم حاجی امام جمعه خویی مانند فل فل سبزند و همچون تنور نانوائی خشک ترند میسوزاند، اسم تنور نانوائی آوردم تا بادم نرفته است برای شاکویم که در زمان (وزارت مشاور کابینه ساعد) امامی بنانوائی توجه خاصی داشت، بر اثر این مال اندیشی نان عده ای بروغن افتاد او بر اثر مخالفت با مصدق هر چه توانست به همکاران وی ناسزا و نسبت های ناروا داد، و کار بجائی کشید که همه را با خودش دهر کرد. روزنامه های معاصف را وا: کرد که در وصف (جمال لندهور) داستانها بنویسند. جمال پس از تحصیل در مدرسه سن لویی هفت سال بدنبال يك جو عقل که تن

درخت او را به اعمال شاقه دچار نسازد به اروپا رفت، همینکه با بران آمد رئیس اداره اتومبیل و رئیس باربری شد، متفقین که با بران با گذاشتن امامی بدنبال دشتی حزب (عین) را راه انداخت. اعضای حزب عدالت (بین) را بروی یقه مانند (نظر قرمانی) نصب میکردند تا از چشم زخم رقیبان در امان باشند. در حقیقت اعضای این حزب همه چیز میدانستند جز اینکه نمی دانستند برای چه دور هم جمع شده اند همینکه امامی وکیل شد حزب مانده (برف و آفتاب توژ) تبدیل بمایع گردید طوری که امروزه از تانک نشا است و از تانک نشا همانطور که بچه ها به تانک علاقه دارند جمال هم بسیکار علاقه داشت، و تا سیکار تمام نشود و لیش را نسوزاند از آن دست بردار نیست. خلاصه او بسیکار بی شباهت بشق چرچیل بسیکار برک نیست جمال مدتم تحت عنوان (حشرات الارض) از طرف قوا (قول دکتر بقائی مقدسی الارض) به زندان افتاد و حالا هم از طرف دکتر مصدق بهمان سوراخ وارد می شود، رنج جو عادت شود آسود گشت! وزیر مشاور وزیر و ساعد در مجلس شانزده چند نفر را بدور خود جمع کرد و الم شنگه ای سر نفت بپا ساخت که بقول خودش بجای آنکه رقیب را بوزاند خودش را سوزانید.

و اما غلامحسین فروهر قول دوستانش (الگوی شیاطین) است. دوستان فروهر اسم او را (غلامحسین خان فری) گذارده اند با هر جمله صحبت هزار ذست سبک و سنگین می آید که دل شنونده را آب می کنند.

فروهر در سال ۱۳۰۱ چوون اسم اروپا در دهان جوانان مانند نام سر که در برابر بانوان مادران براق اقرا و معرک اشتها بود، غلامحسین خان يك پا در کفش کرد که مرا از دست این دل هر جامی و بوالهوس نمات داده و بفرنگ بفرستد. غلامحسین خان به بران رفت و رفته اقتصاد

را پشندید و بدرس پرداخت... خشت اول ترقی فروهر در اطاق مرحوم داور در سال ۱۳۱۲ نهاده شد. داور چون فروهر را دیده از ذست چابک و عوش فراوان و زرنگی مفرطش شادمان شد، دستور داد او را بکار های حساس گماشتند... وزیر اسبق دارائی آقا در دست پاچه است که وقتی حرف می زند اول (خبر) را بیان می کند سپس (مبتدا) را در غذا خوردن هم ابتدا باصل غذا می بردارد و (اردور) را به خر محول می سازد... چون با دایراد می گیرند که چرا ایته در دست پاچه ای؟ او اشاره به کابینه های زود گذر کرده میگوید: فرصت غنیمت است نباید ز دست داد! فروهر در زمان رزم را و وزیر دارائی گردید و ترمز معروف قاع از شرکت سابق نفت را با همان ذست مخصوص پشت تریبون ادا کرد، چون از تریبون بریز آمد آقا در گولاک و طوفان بپا بسته بود که قبل از همه خوش خانه نشین گفت گله مارا کله از کرک نیست اینهمه بیداد شبان می کند. از آن تاریخ فروهر جز برای سلامتی و حمام از خانه خارج نمی شد... فروهر در ظاهر خیلی چرب دمان است شاعر بریر بی ربط گفته بود. هراقله زبان خود جو شیر کنی، و ز مدح سکر را صفت شیر کنی، انبان دروغ را زبر زیر کنی، تا این شکم گرسنه را سیر کنی. پدرش میرزا محمد و خان افتخار الملك مردز ونگو و هوشندی بود اما مانند غلامحسین خان درمان خیره اش سنگ روزه و هین دیده نمی شد. چش میرزا با سلطان قوام الاوله معروف غاص و عام بود... از بدین هر چه باور سیده است همه را خرج و نفع کرده است، حالا کنار جمال امامی در بازار دانشگاه نشسته دلخسته میگوید: پیری و جوانی چو شب و روز بر آمد، ما شب شد و روز آمد و بیدار گشتیم.

پیل صراط



جواب رسید که: «آسیا نبوت است» اما «او» پشت کرده بود و میخواست سرخود پیش بگیرد و برود که دید میلیون ها تن همچون سبزه های بهاری از زمین سر گشادند و بیرون آمدند و کرد «او» خلقه زدند، تا چشم کار میکرد در اطرافش کله های آدمی موج میزد و قیافه آنهایی که در صف جلو بودند بنظرش آشنا می آمد. خوب نگاه کرد: «آه! تروتسکی زینویف! کاسنف، مارشال توخاچوسکی...» و یکمرتبه فریاد زد «شما اینجا چه میکنید».

و همه باهم جواب دادند: برای شهادت در محکمه عدل الهی آمده ایم.
یک لحظه سکوت گویائی فضا را فرا گرفت و بعد «او» بحرف آمد و گفت:
- خوب چه باید کرد؟

پاسخ رسید که اینک ما با این میزان دقیق، اعمال تو را میسنجیم... وفی الفور در شنگان اعمال نویسنده دفتر خود را آوردند، پیش از پنجاه دفتر بقطع روزنامه پراودا و بهجم دوره یکساله آن، در کله اعمال ابد گذاردند و دفتری کوچک با اندازه تقویم "پارس در کله دیگر نهادند و طبعا نکشیده معلوم بود که نتیجه از چه قرار است.

«او» باهن اعتراض آمیزی گفت: آنهمه اعمال خیره کننده من، آنهمه برنامه های پنجساله که اجرا کرده ام، آنهمه جنگهایی که با پیروزی پایان داده ام، آنهمه بازیهای سیاسی که با موفقیت پیش برده ام، فقط در یک دفترچه بلی جا گرفته است؟ جواب آمد که در پیشگاه ما تنها اعمالی پسندیده محسوب می شود که نتایج آن، آسودگی و راحتی انسان ها باشد، تردیدی نیست که تو خیلی کارها کرده ای چه در میدان جنگ که در جهان سیاست وجه درعرصه کشور پهناور، اما از میان آنهمه، آنچه برای مردم آسایش بیار آورده است بیش از یک دفترچه بلی نشده است...

و در آخر شرح کارها نیست که بروح مردم تسکین داده، بدنه های تحت را پو شانده و حکم های سرسنة ای را سیر ساخته و بالاتر از همه آزادی فکر و عقیده مردم را، آتافین کرده است و با اینحال آیا باز هم اعتراض داری؟

«او» که خود را تکانی داد مثل اینکه میخواست بگوید حالا که ریش و قیچی دست شاست چه اعتراضی می توانم داشته باشم.

ندا رسید که: آیا معا کما تمی را که دو کشور خود ترتیب میدادی از یاد برده ای؟ اگر قرار بود عدالت کامل اجرا شود، باید تو را هم بهمان شکل در اینجا معا که میکردیم و با انواع شکنجه ها و ایداشتم که هرچه مایمگویم تو بدون کم و کاست اقرار کنی، ولی ما چنین نکردیم، گذاشتیم هرچه میخواستیم بگوئی هر حرفی داری بزنی، حق و بخشش ما بالاتر از اینهاست، حالا هم هر چه دلت میخواهد بگو.

«او» در حالیکه سرش بسینه خم شده بود گفت: دیگر حرفی ندارم! حالا چه باید کرد؟

جواب آمد که اینک در برابر تو پل صراط قرار دارد، میزان عدالت ما هرچه نشان دهد اثرش در آن پل مشهود می افتد، اگر کله خوبیها سنگین باشد پلی وسیع و گشاده در پیش خواهی یافت و گرنه...
«او» معطل نشده براه افتاد...

دیگر هیچ کس در صحرای عظیم معشر چشم نمی خورد و در برابر خود، چیزی جز هیکل عظیم بلی نمی دید، اما هر قدر نزدیکتر میشد، پل صراط جمع تر و باریک تر بنظرش می آمد و هنگامی که بکنار آن رسید آن را چو موی باریک و چون شمشیری تیز یافت و در زیر آن دره ای مغوف دید که از وحشت آن بشتن لرزید. لحظه ای مکث کرد و بعد سر عقب برگرداند و گفت: مگر در ته این دره چه خبر است؟

ندارید که: آنجا جهنم است، در آنجا هر چه هست آتش است، هر دمی میسوزند و میسازند، خاکستر میشوند و باز زنده میشوند

در آنجا راحتی نیست، آسایش نیست و مار های هول انگیز و عقرب های جراری بدستاری مالک دوزخ پیوسته نیش می زنند و جان میگیرند...

«او» دیگر باین حرفها گوش نداد و حرکت

از: مهر داد

وسایه شوم جلادان و جاسوسها را از سر آنها دور کردی «او» شانه ها را بالا انداخت و زیر لب گفت: هر چه مصلحت بوده است شده است ندا آمد آیا دوتار و مار کردن تروتسکی، کامنف، زینویف، را کوسکی و صدها تن دیگر، چه

مصلحتی بود جز آنکه و قیای تو بودند؟ یادار معاکات سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ که منجر به محکوم شدن کسانی مانند بوخارین، رادک و مارشال توخاچوسکی و افراد پیشمار دیگری شد، چه مصلحتی در کار بود جز آنکه تو برای تحکیم قدرت خود بدین حاجت داشتی...؟ من بشر را آزاد آفریدم تا آزاد زندگی کند، اما همین مصلحت اندیشی های تو، میلیون ها تن را بگناه ابراز عقاید خود، بزنجر کشید، به قتلگاه برد، به تبعید انداخت... آیا همه این ها جز برای این بود که تو تحمل آن را نداشتی، زبانی علیه تو بگردد، فکری مخالف تو بیاندیشد، و دستی ضد تو بکار بیافتد...؟

«او» در حالیکه انگشتان دودستش باهم بازی می کردند گفت: «روش من در داخل و خارج فقط آرامش و صلح بود...»

پاسخ رسید که: اگر اینطور است چرا با هیتلری که خودت او را خونخوارترین فرد روزگار نامیده ای دست اتحاد دادی و جنگ عظیم و خونین بین المللی دوم، اتسیع کردی، نشتی تا آلمان، فرانسه و بلژیک و در هلند را بیامد، دست بالا کردی و با او همراه شدی تا لهستان را از پا در آورد و نیسی از آن را بتوبیشت، چرا به کشور کوچک و سه میلیونی وی آزار فلانند حمله بردی، چرا دوی بسیاری دست انداختی، چرا نقشه تقسیم ایران را ترسیم کردی؟ و بالاخره نتیجه همین سیاست بود که این آتش روز بروز دامنه دار تر شد و همه جا را گرفت، میلیون ها تن کشته شدند خانمان های بسیاری از میان رفت، شهرهای زیادی غراب شد، کارخانه ها، معادن و منابع فراوانی با خاک یکسان گردید.

کشور تو نیز خیلی صدمه دید اما آیا جز این بود که فکر جهانگشایی تو، هیتلر را در انجام مقاصد خود جری کرد و تورا ضعیف شده بودی که از هر فتحی سهمی دریافت کنی و ساکت باشی؟

«او» مترضانه گفت: اینطور نیست... ندا آمد که: اگر تو در فکر جهانگشایی نبودی، پس چرا وقتی جنگ پایان یافت، برای بسط قدرت و سلطه خود، بسوی همسایه ها دست درازی کردی، چرا بروی لهستان جنگ انداختی، چرا رومانی را قبضه کردی، چرا هنگری را بدام کشیدی، چرا چکوسلواکی را باین روز کشاندی چرا وقتی یوگسلاوی از زیر نفوذ کرد آقدر در راه اوسنگ انداختی، چرا وقتی یونان تسلیم نقشه هایت نشد، آقدر در آن آتش افروختی، چرا ماجرای آذربایجان ایران را ایجاد کردی آیا جز این است که تو بعد خود قانع نبودی؟ آیا چنگ که ره را که تا حال میلیون ها تن را با خاک و خون کشیده چه کسی بوجود آورده است؟ آیا این همه جاسوس و توطئه ساز و آتش افروز را چه کسی در اقطار جهان پراکنده است؟ آیا این همه تشنج و فوفا و زد و خورد و سروصدا را چه عاملی بوجود آورده است؟

آیا این همه در اثر صلح خواهی و آرامش طلبی تو بود؟

«او» جوابی نداد... ندا آمد که: چشم ما بگوئید آنچه دیده اید، زبان شرح بده آنچه میدانید؟ دستها شهادت بدهید آنچه کرده اید؟

همه بزبان آمدند که: خدایا هیچ چیز بر سر تو پوئیده نیست، ما چه بگوئیم؟

ناگه ای نمره «او» در صحرای بی انتها پیچید که: اینجا همان حرفهائیت که امپریالیست های طماع می گویند، حالا معلوم میشود این حرفها را چه کسی یادشان داده است... اگر عدالت است آنها کجایند، تا من پیش چشمان بگویم چه جنایاتی مرتکب می شدند.

در صحرای وسیع و تمام نشدنی معشر که غورشید روی آن آتش میریخت یکی بود و غیر او هیچکس نبود و اولین متعبرانه با طراف نگاه می کرد که ندائی در صحرای پیچیده که «امروز روز رسیدگی بحسابهاست و تو در پیشگاه عدل الهی هستی، بگو ببینم تو در زندگی هفتاد و پنجساله ات چه کرده ای؟»

«او» در حالیکه قیافه خشمناکی بشود گرفته بود گفت: کیه این حرفها را میزند، این دیگر چه حقه بازی است. پاسخ آمد که: تو هم اکنون با خداوندی که ترا از نیست بهست آورد طرف گفتگو هستی، چرا جوابها را بدرستی نمی دهی؟

بر لبان او نیشخندی زهر آلود نقش بست و گفت: کدام خدا؟ همان که حزب بلشویک ماعلیه او بی رحمانه جنگید تا کشور شور و امارا از زیر سلطه او تاجات دهد؟ حالا کجایی که من ترا نمی بینم.

گویی زمین زیر پایش بلرزیدن افتاد و آسمان به هادر آمده و این سخن بگوشش رسید که «چه میگوئی؟ خدای بزرگ، آنکه خالق تو و سایر موجودات است به مخلوق خود آن چنان بینائی نداده است که او را به بیند» صدای «او» در حالیکه از خشم سر لرزید اوج گرفت و گفت: این دیگر چه توطئه امپریالیستی است که جور کرده اید؟ با چه نیرنگی مرا اینجا آورده اید...؟

وای اگر توده های وسیع باین نقشه هوم پی ببرند... ندائی، سفتش را تعلق کرد و اوساکت شد و شنید که: حواست کجاست؟ تو اینک در دنیای دیگری هستی، هیچکس نمی تواند بیکم تو بشتابد، توهستی و اعمالی که در آن جهان کرده ای، مگر آنها بیکم تو بیایند آیا بسنجان ما جواب می دهی یا از یک يك اعضای بدت شهادت بطلبیم؟

«او» که گویی نگاهش بدنبال گذشته ای می-گردد... جوانی نداد...

خطاب رسید: صحبت کن... او، چنان بسکوت خود ادامه داد. ندا آمد مامی دانیم چه فکر می کنی، هنوز نمی توانی حقیقتی را که با آن روبرو هستی دریانی... «او» مثل اینکه با خود حرف میزد گفت: ماتریالیسم دیالکتیک هرگز تسلیم این حرفها نمی شود. برای مامار کیست ها خدائی وجود ندارد که به بازخواست های او جواب بدهیم این یک تیرنگ خونخوارانه جدیدی است که مثنی جنگ طلب و دشمن صلح ملز فراهم کرده اند. از این سخن زمین و آسمان بخنه افتادند و بدنبال آن یگوشش رسید که: پس حالا از همین زبانت شهادت می طلبیم، زبان بگو چه ها کرده ای؟

در برابر چشمان حیرت زده «او» زبان بسن در آمد و گفت: من هفتاد و پنجسال در این دهان گردش کرده ام و خیلی چیزها گفته ام. فرمانها داده ام، نطقها کرده ام حرفها زده ام، پروردگارا در باره کدامیک شهادت بدهم...؟

ندارید که: ما با از خود او سؤال می کنیم. از او که خواه ناخواه وضع خود را درمی یابد، گوش کن بنده من! ماترا در آن دنیا به بالاترین مقامات رساندیم، بتوقدرت فراوان عطا کردیم، سروشت میلیون ها تن را بدست تو سپردیم، سرزمین های وسیعی را در تحت حکم تو قرار دادیم، منابع ثروت سرشاری را در اختیار تو گذاشتیم، با اینحال آیا تو از آن همه قدرت، مقام و رتبه، هر طولانی، سرزمین های وسیع و منابع سرشار برای راحتی بشر استفاده کردی؟

آیاتو بکشوری که سالها در زیر یوغ حکومت ظالمانه تزارها بود، بر دمی که شیفته و تشنه آزادی بودند، آزادی دادی؟ راحتی و آرامش بخشیدی؟

«مارکس» یک غرور ریش و پشم داشت
«لنین» کوه و وار ریشکی پولک سیل کرده بود
«استالین» فقط یک جت سیل دلفوش داشت
«مالنکف» له ریش دارد و له سیل مثل اینکه هر قدر پیش برویم پشم رهبران کمونیست میریزد!

کرد و هنوز چند قدمی در پل صراط پیش رفته بود که بایش افزود و معلق زاناف سقوط کرد... رفت... رفت، باز هم رفت تا اینکه سرانجام دو میان حمله های سرکش قرار گرفت و وقتی چشم با طراف دوخت از حیرت دهانش باز ماند...

زرا آنجا کشور شور و اها نه...

شب چهارشنبه سوری

شب خوشحالی و سرور است، بشرط آنکه بخرافات آن

پای بند
نباشید
اگر
بخرافات
چهارشنبه
سوری
عقیده دارید
این مقاله
را بخوانید
و ضمن چند
سرگذشت
حقیقی
بصحنه های



دلخراشی که مولود خرافات است پی ببرید

سه شنبه شب آینه، مصادف با شب چهارشنبه آخر سال، یا چهارشنبه سوری است که همه مردم اعتقاد و ایمان خاصی بآن دارند، و هر دسته بنا بدوق خود بنحوی در این شب شادی میکنند، فال میگیرند، بساط خوشی میگسترانند، بعضی ها هم بکارهایی از قبیل قاشق زنی، فال گوش، خریدن آجیل مشکل گشا، آفرین کردن و بریدن آذری بنه های آتش میپردازند. این رسوم قدیمی که از دیر زمان در ایران مرسوم بوده خوبیهایی دارد، مشروط باینکه موجبات زحمت دیگران فراهم نشود.

البته خریدن آجیل مشکل گشا، شب نشینی رفتن، حتی قاشق زنی در پشت منزل دوستان و آشنایان بطوریکه برای آنها مزاحمت ایجاد نکند، آذری آتش پریدن و آفتن (زردی من از تو)، سرخی تو از من» شادی کردن و خلاصه خوش بودن نه تنها ضرری ندارد بلکه خستگی روحی را نیز برطرف میکند و بقول عده ای نحوس و گرفتگی آخر سال را اذلهای بیرون میبرد، اما متأسفانه در خلال این رسوم قدیمی مقداری خرافات و موهومات هم ریشه دوانیده که نه تنها قدیمیها و خاله خانجاییها بآنها ایمان دارند بلکه عده ای از جوانان نیز بر اثر تلقین پدر و مادر و یاد دوست و آشنایان پیر و خرافاتیان، کم و بیش باین عقاید پای بند شده اند و باینصورت در انتظار رسیدن شب چهارشنبه سوری و انجام این کارهای خرافاتی هستند، ممکن است عده ای از همین خرافات تنها باین مقاله ایراد بگیرند که این رسوم خرافات نیست بلکه باید رسوم ملی و باستانی را حفظ کرد، ما هم باز رسوم بجا و نافع مغالفت نیستیم ولی در عصر اتم نباید کسی سرنوشت زندگی خود را در «فال گوش ایستادن» و بهر چند همگدر ناشناس وابسته باند و برای حرفهای توی کوچه آن اهمیت را قائل شود که زندگی و آینده خود را بآن مربوط بداند. یکی از همین خرافات که باید بآن مبارزه کرد همین فال گوش ایستادن است، باین معنی اشغالی که مریض دارند، یا میخواهند درباره کاری تصمیم بگیرند، در شب چهارشنبه آخر سال در یکی از چهار راهها در کناری میایستند، بعدیت میکنند و سپس حرف اولین هابری را که از کنار آنها گذشت مورد توجه قرار میدهند، مثلاً غاسی که بپاش بیمار است باین بیت که آبا طفلش خوب خواهد شد یا نه،

فال گوش میایستد، اتفاقاً دو نفر صحبت. کتان از کنار او رد میشوند، یکی از آنها ضمن صحبت میگوید: راستی روزنامه امشب را خواندی؟ فلانکس فوت کرده است! این زن هم فوراً کلبه «فوت» را میچسبد و برای او مسلم میشود که بچه بیمارش خواهد مرد، از این ماجرا سخت ناراحت میگردد، گریه میکند، زندگی را بخود و شوهر و تمام کسانش تلفتر از زهر میکند و پس از مدت ها ناراحتی، بر اثر یأس و بدبینی که نسبت ببهبود بچه اش دارد، دربارهٔ معالجه او کوتاهی میکند و همین امر موجب تلف شدن طفل او میگردد.

نظیر این اتفاقات در شبهای چهارشنبه سوری زیاد روی میدهد و مردم برای بیداری زن گرفتن، شوهر کردن، خوشبختی و بدبختی خود به فال گوش میروند و بعد هم از حرف افراد راهگزر تصدیقات خود رامیگیرند. از همه بدتر اینکه عده ای ولگرد و بیکار چون بنقطه ضعف مردم خرافاتی پی برده اند، شب چهارشنبه سوری بعضی اینکه مشاهده میکنند کسی فال گوش ایستاده است با کمال زرنگی از کنار او رد میشوند و حرفهای زشت و یا تأثر انگیزی بزبان میآورند و این بیچاره ها هم بی خبر از همه جا نسبت به بدی و خوبی صحبت چند ولگرد خوشحال یا فاسرده خاطر میشوند. قدیمیهای بیکار برای سرگرمی خود مشغولیات زیادی ابتکار کرده اند که اغلب آنها جز گمراهی جوانان نتیجه ای ندارد، بدتر از همه اینکه اگر این افکار موهوم بسفر بچه ها و افراد جوان فرو رود بیرون کردن آن کار مشکل و پسر زحمتی است، خود شام اگر با چند زن و مرد بیدار جوان که به این خرافات ایمان داشته باشند برخورد کرده باشید هر قدر بخواهید عادت زشتشان را ترک دهید با مشکل بزرگی مواجه خواهید شد اینک برای آنکه خوانندگان با اثرات ناگوار اینگونه افکار خرافاتی آگاه شوند بذكر چند حادثه تأثر انگیزی که در این باره رویداده میپردازیم: چند سال بود که زیور خانم با شوهرش در یکی از کوچه های خیابان ری بشوشی زندگی میکردند و هیچگاه از اینکه اولادی نداشته اند خود نیز میدانستند که هرگز صاحب فرزندی نخواهند شد لکن نبودن تا اینکه سال گذشته یکی از پیرزنهای عجوزه و اخلاص که در همسایگی آنها بقیه در صفحه ۱۹

حاجی مرد، شتر خلاص!

فانتزی

از قدیم گفته اند از آن که میگوید «نمیکنم و نمیتوانم» باید گریزد. حاجی میرزا عبدالعزیز هم یکی از آن کسانی بود که شب و روز دست و دل باکی خود را بر رخ مردم می کشید و ورد و باش بود که: «من نه دست بحرام زده ام و نه چشم بمال حلال دوخته ام. بچند رفازی که دارم ساخته ام و دنیا را طلاق داده ام. شیطان اگر هزار وسوسه کند من دست از پا خطا نمیکم، ملیونها زیر دست و پایم بریزد اصلاً نگاه هم بپرفش نمی اندازم، نه زن مرا از راه برده نه مقام نه پول، نه لب بشراب زده ام و نه چرس و بیک کشیده ام. اگر هر لحظه چشم بهم بگذارم پیش خدا و رسول خدا رو سفیدم که فقط دل را خانه مهرانم اظهار کرده ام و هرگز آن را ابر شهوات پلید نساختم ام...»

کسی جز خدا، چه می دالت حاجی چه گساره است؟ بندگان خدا همیشه بظاهر حکم می کنند و بدین جهت حاجی با این جانماز آب کشیدن ها مردی «آنطور که خواسته است» شناخته شده بود، با این حال بعضی ها ساه ایچام می گفتند: بختا قسم حاجی از آن هاست. اگر آب پیدا کند شناگر قابلی است. یکروز حاجی دم حجره اش نشسته و غرق در کتاب دعا بود که یکی از همقطاران سر رسید و نشسته و نشسته لب ببیخ گوش حاجی برد که «عرض مختصری دارم» و آن گاه هر دوسردرهم فرو برده شروع بنجوا کردند... صحبت از این بود که در این دنیای واقعا مدتی است دختر خانم متغوله و مقدسه ای دنبال مرد مؤمن و مقدسی می گردد که نظارت بر اموال و املاک او را بر عهده بگیرد و بحساب و کتابهایش برسد و «همقطاری» هر قدر بیشتر گشته کسی جز حاجی را دارای همه صفاتی که لازم قبول چنین مسئولیتی است نیافته است.

حاجی طبق معمول ابرو درهم کشید و گفت: نه! نه! از این گرفتاریها برای من تراض، هیچ حوصله این حرفها را ندارم من اگر بختصر مال خودم برسم، خیلی کار کرده ام من لا حال یکشاهی مال غیر در مال خودم وارد نکرده ام و وقتی جوان بودم از این کارها نمیکردم حالا که هشت و پنج سال از عمرم میگذرد دیگر جای خود دارم.

از یارو اصرار از حاجی آقا انکاره. از آن خواهش و تمنا از این اعراض و اکراه... بالاخره پس از یک ساعت و نیم گفت و شنود قرار بر این شد که حاجی آقا حالا که قبول چنین کاری نمیکند اقلاً من باب راهنمایی هم شده، خانم را به پند و وجاه را نشان دهد... و حاجی آقا وقتی کار بانجا کشید گفت:

«خوب! این یک حرفی است، این وظیفه هر مسلمانی است ولی هرگز خودم را قوی یک چنان درد سرهایی نمی اندازم. روز شنبه ای بود که حاجی آقا بار فقی همقطاری خود به زعفرانیه رفت و در آنجا باغ بزرگ و دلگشایی وارد شدند که قصر دوطبقه خوش منظری در وسط آن قرار داشت، داخل عمارت به بهترین طرز تزیین شده بود و جوانی در لباس نظام با درجه ستوان دومی به پیشواز آمد و آقایان را باطاق پذیرائی راهنمایی کرد. حاجی آقا که در تمام طول راه «صلوات گو» و «ورد خوان» بود از بدو ورود سر بریزر از پیش شد و چنین می نمود که له قشگی باغ، نه زیبایی عمارت، نه چراغ ها و مبل ها و پرده های که باطاقها جلال و شکوه بخشیده اند هیچکج توجهش را جلب نمی کنند با اینحال قالی های اطاق بزرگ پذیرائی آنقدر خوش نقش و نگار و ظریف بود که حاجی فرش شناس سر بریزر را که بر لب پیوسته اسم خداداشت، در دل ناچار بتحسین و تمجید ساخت هر سه تن نشستند، اول کار باحوالی رسی و «خوش و بش» گذشت و بعد کم کم بموضوع اصلی پرداختند، جوان نظامی پس از اینکه چند بار ظرف آب نبات و میوه و شیرینی را جلوی حاجی و رفیقش گرفت و تعارف کرد خود را در رتبه و رتبه و رتبه «همانطور که آقای «سنبل» فرمودند دختر خاله من که زن بسیار مقدسه ای است چون وارث ثروت هنگفتی از جانب مرحوم پدرشان «فلان حضور» که حتماً معروف حضور سرکار هستند، می باشد و فلانایز قصد شوهر کردن ندارند مایلند که اموالشان را شخص مسلمان و متدینی زیر نظر بگیرد تا خیال ایشان را از این باب آسوده سازد و چون از هر کسی که چو یا شدیم صاحب همه صفات لازم فقط شخص جنابا را دانستند لذا تقاضا کردیم که لطفاً ما را بانشریف فرمائی خود سرافراز فرمائید» حاجی آقا نه از این تعارفات پاک هندوانه زیر بغلش رفته بود، بار دیگر تجدید مطلع کرد و پس از اینکه شرحی در وصف خود بر شمرد و خدا و رسول و دوازده امام را بخنان خود گواهی گرفت گفت:

«بنده به آقای «سنبل» رفیق عزیزم عرض کردم که هرگز خود را در این درد سرها وارد نمی کنم ولی حاضرم راهنماییهای لازم را که وظیفه هر مسلمان متدینی است در این مورد بکنم. صحبت که بانجا رسید سرکار ستوان برخاست و گفت اگر اجازه فرمائید از خانم نیز تقاضا کنم لشریف یابورلد و از فرمانشات جنابانی مستفیض شوم.

حاجی آقا چنانکه گوی آمدن و لیامدن خانم برایش علی السویه است حرفی نزد و چند دقیقه بعد خانم بلند بالا در چادر نماز حریر سلفاری وارد شد و با هتک دلفریبی سلام کرد و نشست حاجی آقا همانطور که شرحی بریزر بود لگامی مو دکاف بخانم انداخت و خانم که گوی سخت مواظب حرکات حاجی بود شکاف چادر را کالی داد که بر اثر آن مثنی از موی طلایی رفته لی از صورت سفید و شاداب خود را با چشمانی که از آن متنی میریخت و لبهایی که بوسه می طلبد نشان داده قلب حاجی آقا نا گهان

طپیدن گرفت و بر زبانش آمد که «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» ولی در حقیقت از سوی خدا باغوش شیطان پناه میبرد. حاجی همانطور که چشم بنگاهای قالی داشت خواست چیزهایی بگوید ولی چنان زبانش بکنت افتاده بود که صلاح در آن دید کولاه بیاید و گفت:

«چون لا حال بدلفعات نظر خود را در این خصوص عرض کرده ام دیگر تصدیق نمی دهم و از جناب آقای «سنبل» تقاضا دارم که خلاصه ای از عرایض اینجناب را بر عرض همشهره برسانند و آقای «سنبل» خیلی خوشترد و بتفصیل شروع بصحت کرد و بحاجی مجال کافی داد که چندین بار دیگر چشم چرانی کند و چیزهایی ببیند که دیگر دلی برایش باقی نگذارد.

وقتی حرفهای آقای «سنبل» تمام شد، خانم با یالی دل چسب گفت:

«من از لطف حاجی آقا خیلی متشکرم، ولی میخواستم یک بار دیگر خود من تقاضا کنم که این کمک و همراهی را نسبت بمن دریغ نفرمائید.

حاجی آقا میخواست هزار زبان داشت و با همه آنها فریاد می کرد: ای چشم، اما با هزار زحمت جلوی خود را گرفت و در حالیکه صدایش می لرزید گفت:

«من بهیچوجه حاضر نیستم، بخصوص که منظوراتی هم هست. چه منظوراتی؟»

«آخر شما زن هستید و من نسبت بشما نامحرم و صحیح نیست که چنین امری یک نامحرم سپرده شود.

«مگر برای رفع این منظور هیچ راهی نیست حاجی آقا، همانطور که شرح بروی سینه غم بود و داله های تسبیح با عجله از لای انگشتانش فرار می کردند، آهسته گفت: بپرا، ولی...»

و خانم لحظه ای مکث کرد و بعد در حالیکه بلند می شد گفت: من در این خصوص بهیسر خاله ام وکالت می دهم... و بدلیال او سرکار ستوان نیز بیرون رفت و پس از چند دقیقه که سالی بر حاجی گذشت و در طی آن حتی جرأت آن را در خود نمی دید که چشم از زمینه قالی بردارد و یک کلمه هم شده با آقای «سنبل» صحبت کند، سرکار ستوان برگشت و گفت: خانم حتی موافقت که سایه شخصی مثل شما بر سرشان باشد...»

چند دقیقه سکوت برقرار شد ولی در دل حاجی غوغایی بود و بالاخره بزبان آمد و گفت: اگر خانم مایل باین کار باشند، این امر باید خیلی محرمانه صورت بگیرد و در خودمان هیچکس سر از این کار در نیارود من این کار را فقط برای رضایت خدا قبول میکنم و السلام...»

دو هفته بعد، در آنالاقصر، حاجی آقا، در کنار آخوند باریک اندامی نشسته بود و سرکار ستوان و آقای «سنبل» نیز در طرفین آن دودیده می شدند.

جناب آخوند برای یک «بله گرفتن» از آنطرف پرده چاش بلب رسید و وقتی صدای زیری گفت: «بله» گوی دنیای را باو بخشیدند حاجی نیز همانطور که چشم به نقوش قالی داشت فکر می کرد: یک زن مثل فرشته خدا از آسمان برایش رساله است، ملیونها تومان زیر دست و پایش قرار گرفته است. باین قصر، در این باغ باین حوری که نصیبش شده مثل این است که غرقه ای در بهشت باو بخشیده اند و بعد بخود میگفت: حاجی لا حال شکارهای چرب و نرم کم نداشته ای ولی این یکی چیز دیگری است

در این خیالات خوش بود که سرکار ستوان دستی بشاله اش زد و گفت: حالا، شما چند دقیقه ای فرمائید آن اطاق.

حاجی آقا در حالیکه قلبش بشدت می طپید و بادست چپش انگشتی را که برای رونمایی کرده بود در جیب خود میچرخاند بلند شد و به طرفی آن اطاق رفت و در همان چند قدمی که لاگنار پرده احاط بپهلوی برداشت نقشه های را که پیش خود کشیده بود بار دیگر مرور کرد: چطور جلو برود، چطور دست او را بگیرد، چطور بر آن بوسه زند، چطور در آغوشش بگیرد و وقتی پشت پرده رسید یک لحظه ایستاد نفس تازه کرد و بعد پرده را کنار زد و آنچه دید عقل از سرش بدر برد.

قریب چهل نفر از رفقای بازاری از همسایه ها و دور و بریها در اطاق موج میزدند و وقتی چشمشان بحاجی افتاد همه با هم دست زدن دم گرفتند: حاجی آقا موش گرفته عبا را بدوش گرفته...»

الحق هوخی بامزه ای بود که رفقای حاجی برای هو کردن او دست انداختنش جور کرده بودند اما از فردا دیگر حاجی در بازار پیدایش نشد. کجارت کسی نمی داند؟ آخر همه قطارها پاکد کاش را نخته کرده بودند متاع حاجی دین فروشی و نظاهر بود که آن را رها از رونق انداخته بودند و در چته حاجی هم چیز دیگری یافت نمی شد





خلاصه قسمتهای گذشته

پس از آنکه طاهر بن خلف سردار بزرگ سیستانی مثل پادشاه بدست پند خود خلف بن احمد بقتل رسید همسر وفا دار او رابه دختر عضدالدوله نزد ابرادری خود عمارة حکمران بم بین دوستان خود صبیحه زن عمارة و بدیده و نعیمة همسران سردار زینب و سرهنگ بوسیله پسر خود طاهر کوچک میزست . طاهر باوجود مراقبت هوسج بن هلال و دیگران بدست یوکر و بواسطه ربه شد و پس از مدتی بدربار سلطان محمود افتاد و باهمه کودکی عشق نقش جهان دختر سلطان محمود را بدل گرفت و این عشق بعدها باوجود بازگشت او به بم و باوجود علاقه بیمانندی که طاهره دختر همارة بوی پیدا کرد باقی بود . چند سال بعد هنگامیکه طاهر یازده ساله بود سلطان محمود با ملکه خود نقش جهان در نتیجه اقدام امیر علی خورشاند سردار سلطان که در آتش عشق رابه سوخت و جواب منفی از وی شنید . بود به بم آمدند و طاهر بی خبر از راجع طاهره با نقش جهان الفت از سر گرفت . شاه زمان ملکه سلطان محمود ازدیدن رابه مهوت و ناراحت شد و رابه در اولین ملاقات کوشید او را مطمئن سازد که هرگز رقیب او نخواهد شد . در همین موقع حاجی خبر داد که سلطان بدیدن رابه میاید .

پیش آید .

سلطان محمود گفت : ولی ما چرا بگذاریم که فرزندانمان در عقبات افتند ؟ چرا الان امروز تکلیف و سرنوشتی برای آنان معین نکنیم ؟ مثلاً اگر بنما ، بیه من و شما وحدت و هم آهنگی و اتفاقی محکم صورت پذیرد و این رشته اتحاد را بواسطه مختلف از جمله بوسیله این دو کودک از هم امروز محکم سازیم گذشته از فوائد معنوی بزرگی که این امر برای خود ما خواهد داشت و وضع آینده این دو کودک نیز تاحدودی معین و مشخص خواهد شد .

رابه چون فرزند خود نقش جهان را دید که گوش نیز کرده اند و میکوشند با وجود فاصله زیادی که با سلطان دارند گفته های او را بشنوند گفت :

حضرت سلطان اجازه فرمایند در باره این مسائل در موقع دیگر صحبت بداریم . سلطان محمود لحظه ای ساکت ماند و باونگریست آنگاه رو به نقش جهان کرد و گفت :

پیش بیا بیستم دختر ، آنجا چه می کنی ؟

نقش جهان بلاایت پیش آمد ، طاهر لحظه ای برجای خود ماند ولی نتوانست خودداری کند و از این بدنبال نقش جهان پیش آمدن گرفت . ملک زاده دوسه قدمی تخت سلطان ایستاد ، طاهر نیز دو قدم دورتر از او توقف کرد .

سلطان لبخند زنان گفت : ها ، دختر ، چگونه است که چهره ات روشن و خندان شده است ؟ رفیقت را پیدا کردی ؟

نقش جهان سر بریز انداخت ، لحظه ای چند با کسوی خود که بر سینش آویخته بود بازی کرد آنگاه نگاهان سر برداشت و گفت :

پدر ، مادر اینجامنزل خواهیم داشت ، اما شنیدم که ...

چون ساکت ماند سلطان با لحنی مشوق گفت : شنیدی که چه ؟

نقش جهان در حالی که چهره اش از هرم برنگ خون شده بود گفت :

شنیدم که طاهر در اینجا نخواهد بود و اجازه نخواهد داشت باینجا بیاید .

خوب ، اگر نیاید چه میشود ؟

نقش جهان جرأت بسیار بغروداد چشم در چشم پدرش دوخت و گفت :

پدر ، میخواستم اجازه بفرمایید که تا ما در بم هستیم هر روز یامن نزد طاهر بروم و یا او باینجا بیاید ؟

سلطان محمود به رابه نگریست و گفت :

این چیزی است که باید امیره رابه اجازه بدهند ؟

طاهر فوراً به صدای بلند و با کمال جسارت گفت :

مادر ، اجازه بده !

رابه تند و طاهر نگریست و گفت :

فرزند ، صدور اجازه با حضرت سلطان است ...

سلطان با خوروی بسیار گفت :

بروید بچه ها بازی کنید و مرا حتماً ناپائید ، با کمال مناعت بازی کنید ، مثل بچه های خوب .

طاهر يك قدم پیش نهاد و گفت : فقط

کرداند و مثل کسی که چیزی برای گفتن ندارد گفت :

واقماً زن خوبی است این همسر من . فقیه و همچنین دیگر خواهران شما . و با گفتن این کلام فرصتی یافت که چهره روشن رابه و چشمان درخشان او را که بی پروا و شایسته بان گفت مردانه و بدون آرم در چشمان سلطان دوخته شده بود به دقت تماشا کنند . سپس چنانکه گفتی تصور کرده است اندیشه درویش بر چهره اش نقش بسته و ملکه شاه زنان آنرا دیده و دانسته است و رو پا گرداند ، چهره گرفته او را نگریست و گفت :

با دختر عضد و والدله آشنا شدی ؟ این همان زن است که در سراسر ایران معروف است

و باز چشم بر رابه دوخت و فوراً با لحنی که ناکهان احترام آمیز شده بود و تأملی نیز در آن احساس میشد گفت :

۱۰۵۰ شما هنوز ایستاده مانده اید ؟ بشنید ، من خوش ندارم دختر يك پادشاه بزرگ و همسر يك امیر دلاور را در محضر خود ایستاده نگاهدارم .

یکی از ندیمه های رابه پیش آمد و يك كرسی پیش آورد . رابه نشست و سلطان گفت :

ما اشتیاق بسیار داشتیم که با شما مواجه شویم و در اموری که بغیر و صلاح هر دو طرف است با هم صحبت بداریم . البته برای این صحبت فرصت بیشتری خواهیم داشت .

رابه گفت : من همیشه برای اصفاء اوامر سلطان آماده هستم .

سلطان محمود گفت : ما نیز اطمینان داریم که از صحبت خود نتایج نیکو خواهیم گرفت .

رابه فوراً گفت : در اینجا نیز همه کس از وضیع و شریف ایمان دارند که تشریف فرمائی سلطان باین سر زمین موجب ملال احدی نخواهد شد و کاملاً بغیر و صلاح عموم خواهد بود .

سلطان گفت : آیا راست است اینکه میگویند شما هنوز معنوی بی نهایت در مردم این سر زمین و هموم اهالی جنوب ایران دارید ؟

رابه گفت : اگر چنین چیزی با همدن آنرا مدیون بزرگواری و مروت و قنوت پدرم هستم که مردم از او جز نیکی ندیدند . سلطان محمود سر تکان داد و گفت :

خوبی خود شخصاً هم شرط است ؛ زنی که شجاع باشد تاحدی که شمشیر بکف گیرد و قلب سپاه زند و در عین حال بتواند با سلاح دیگری بسیار برنده تر و خطرناکتر قلب مردان را تسخیر کند ، و آنوقت قنوت و مروت را هم از پدر بارت برده باشد البته محبوب عموم خواهد بود و همه کس سر در خط فرمان او خواهد داشت ... ولی با اینهمه من از يك چیز عجب دارم ، چون سلطان ساکت و متفکر ماند و در عین حال به گردش دادن نگاه موشکاف بر چهره رابه پرداخت رابه بالحنی مردانه گفت :

از چه عجب دارند سلطان ؟ سلطان محمود گفت : ازین عجب

بسیار پیش میآمد و وی نیز با چشمانی مملو از اعجاب و تحسین خواهرش را مینگریست .

سلطان مستقیماً بطرف رابه پیش میرفت ، مثل این بود که میخواهد رو در رو با او رسد و فوراً برای مصافحه و معافه در آغوش گیرد ولی رابه که هم آهنگ با هر دو قدم سلطان ، فقط يك قدم کوتاه ، کوتاها تر از يك ربع قدم پیش مینهاد همینه که سلطان به دوسه قدمی او رسید از سر راه او برکنار رفت و با اشاره ای ملیح ، در عین حال مملو از ادب و آمریت تخت را بسلطان نشان داد .

سلطان يك بار دیگر بیکه خورد ، خود رابه تخت رساند ، بر آن نشست ، شاهانه ولی بانگاه خریداری و تحسین بر رابه نگریست و گفت :

رابه دختر من عضدالدوله دیلمی را می بینم ؟ اینطور نیست ؟

رابه سر بریز خود را اندکی فرود آورد و عمارة نیز که نگاه سلطان در بین موقع باو نیز افتاد متعظی به نهاده صدق کرد و دو قدم دور از خواهرش در کناری ایستاد .

در طرف دیگر ، تقریباً رو در روی رابه ، صبیحه و بدیده و نعیمة ایستاده بودند ، شاه زنان آهسته پیش رفته و کنار تخت قرار گرفته بود ، سلطان محمود با يك گردش چشم به رابه نگریست ، بلکه اشاره کرد که بر تخت بنشیند ، سپس با رو بر رابه آورد و گفت :

خوشحالم که دختر يك پادشاه بزرگ و همسر يك مرد شجاع را می بینم . و رابه با صدای بی نهایت داشتن و عاری از هر نوع اضطراب و تزلزل گفت :

زیارت حضرت سلطان مایه مباهات ما همه است .

دیگران برای تأیید این کلام سر فرود آوردند .

سلطان محمود که بسهولت نمیتوانست چشم از رابه برگیرد و در عین حال خیره شده در روی يك زن را دون شان و شوکت پادشاهی خود می دانست در جستجوی کلام مناسبی بیکار دیگر با طرف نگریست . زنان را بشرعت ولی با دقت از زیر چشم گذراند و رابه گفت :

اینان ادبیه های تو هستند ای رابه ؟ چه ندیمه های زیبا و با وقار ؟ رابه با همان لحن که قبلاً سخن گفته بود گفت :

اینان خواهران منند ، دوستانی بهتر از خواهر ؛ سلطان اجازه فرمایند تا معرفی شان کنم . این خ- واهر صبیحه همسر برادر امیر عمارة ، دیگری خواهرم بدیده همسر سردار زینب طاهر شجاعترین سردار سیستانی که امروز وجود دارد ، آن دیگری خواهرم نعیمة همسر سردار شهید سرهنگ بوسید .

سلطان چشم به نعیمة دوخت و گفت :

افسوس ! حادثة شهادت بوسید را شنیدم ، او مرد شجاعی بود ؛ مدتی در رکاب من می جنگید ، بسیار متعاضف شدم . خصوصاً اکنون که می بینم همسری چنین زیبا و شایسته داشته است ... اندوهگین مباش ای زن خوب ، سرداران بزرگ با کمال غرورند و افتخار حاضر خواهند بود بجای شوهر فقیه دست ترا بگیرند .

نعیمة سر بریز انداخت و اشک در چشمانش حلقه زد . سلطان محمود رو به رابه

بدیده و نعیمة و پس از آن دو صبیحه و شاه زنان از جا برخاستند و جلوتخت ایستادند ولی رابه فقط مختصر تکانی بغرود داد ، اشاره ناپیدایی بیکه از ندیمه ها که پشت تخت با احترام ایستاده بود کرد و او فوراً شالی زربفت ، درخشان تر از اطلس و نازکتر از حریر بر سر او انداخت .

دو صاحب پرده تالار را نگاهداشته بودند ، طاهر و نقش جهان که اعلام ورود سلطان را شنیده بودند دست یکدیگر را رها کردند و در همانجا که بودند ، منتها با يك قدم فاصله از یکدیگر ایستادند . همه حاضران چشم بدر تالار دوخته بودند جز شاه زنان که چشم بزریر انداخته بود و انگشتان بلوریش را با حرکتی غیر ارادی و عصبی بهم می پیچاند و رابه که از زیر چشم بانگاهی دقیق چهره ملکه را مینگریست خوب میدید که رنگش دگرگون و لبان کوچک و برجسته اش جمع شده است و ضربان رگهای ناپیدای شقیقه اش پوست لطیف و خورنگه طرغین پیشانی اش را آشکارا می لرزاند .

یک دقیقه بعد حرکت حاجبان و صدای پاهایی که از بیرون اطاق بگوش رسید معلوم داشت که سلطان باین تالار نزدیک میشود . رابه هنوز بر جای خود نشسته بود ، شاه زنان نگاهی که بدرستی معلوم نبود از غرغ و حسداست پا از حیرت بر او انداخت : رابه لبخند میزد و قیافه ای آرام و عادی داشت ، حاجبان تعظیم کردند ،

مردی آراسته و نشان دار و مرصع بدرون آمد ، نوک عصای بزرگ سر طلائی خود را بر زمین کوفت و با صدای بلند تشریف فرمائی سلطان را اعلام داشت و هماندم سلطان محمود با وقار و صواتی که جز رابه و شاه زنان همه رابه تعظیم و ادب داشت پا بدرون نهاد ، رابه هنوز نشسته بود و وقتی پای خود را آهسته از روی تخت به پایین آویخت و بانای برخاست که سلطان دو سه قدم پیش آمده و او را بر تخت دیده بود . سلطان محمود که هرگز حتی به شراز

آنکه تاج سلطنت بر سر نه ندیده بود که کسی هنگام ورود او به معالی نشسته باشد بیکه خورد ، قدم مست کرد ، ابرو در هم کشید ، نگاهی حیرت آلود و ناراضی و شاید تاحدی غضبناک به رابه انداخت ولی مثل این بود که فوراً بشیمان شدیامه چیز را از یاد برد زیرا با همان سرعت که وارد شده بود قدم پیش نهاد و سرابایش برای نگریستن رابه که بلاایت سر فرود آورده اندکی زانو خم کرده و برای ادای احترام دست راست خود را تا محاذات پهلوی باین آورده بود چشم شد .

بدنبال سلطان محمود از رجال درباری او جز يك مرد من و با جلال که کنار در ایستاد و امیر علی که خود را قریباً پشت سر این مرد پنهان کرد کسی با سلطان نبود ، فقط عمارة دو قدم دور از او باو فر و سنگینی



زنی که هجاء باشد تاحدی که همشیر بکف گیرد و بقلب سپاه زندودر عین حال بتواند با سلاح دیگری بسیار برنده تر و خطرناکتر قلب مردان را تسخیر کند البته محبوب عموم خواهد بود

گرفتند طاهر بادرش گفت: من اصلا این ملکه را دوست نمی دارم! چقدر بد است که انسان ملکه باشد!

اما سلطان محمود چون برای استراحت رفت و لباس رسمی از تن بدر کرد امیر علی را طلبید و قدغن کرد که هیچکس وارد نشود امیر علی که هنگام صحبت رابه و سلطان محمود با کمال دقت آن دو را نگریسته و هزاران بار ناگوار در عرش افتاده بود در محضر سلطان بیحرکت ایستاد. سلطان محمود لحظه ای چند در او نگریست. آنگاه گفت:

— خوب، امیر علی، تو در اینجا کارهایی کرده ای که ما از آن خبر نداشته ایم! بگو ببینم چه کرده ای که دختر عضدالدوله می گفت نسبت باو و پدرش مهر و عنایت داری؟ امیر علی تعظیم کرد و گفت: جز آنچه امر و اراده سلطان بوده است کاری نکرده ام، ناگزیر از آن بودم که بکاخ امیره زیادت رفت و آمد کنم و با خود او و نزدیکانش زیاد مانوس شوم تا بتوانم مقدمات تشریف فرمایی حضرت سلطانرا فراهم آورم.

— خوب، تاچه اندازه با دختر عضدالدوله مانوس شده ای؟

— تا آنجا که نسبت به کار اعتماد پیدا کرده و با مشاهده علاقه امیرزاده طاهر به کار خواستار شده است که در مواقع فراغت فتونی بامیر زاده بیاموزم!

— خوب، اکنون بگو ببینم او را چگونه دیدی و مابچه نحو خواهیم توانست رامش کنیم؟

امیر علی کوشید اضطراب و غیظ خود را پنهان دارد و گفت: نخست حضرت سلطان بفرمایند امیره را چگونه دیده اند؟

سلطان محمود گفت: خیلی بالا تر و جالب تر از آنچه شنیده بودم زنی است دارای وقار مردان و صولت پادشاهان و من شجاعت پهلوانان و زیبایی فرشتگان. من در عمر خود هرگز زنی ندیده ام که بدین گونه در آن واحد تحت تأثیر کمال و زیبایی و جلال خود قرارم دهد... اکنون تو بگو تا بدانم آیا بقیه تورا در خود آن هست که طرف مهر و علاقه قرار گیرد و قبول افتخار بزرگی را باو پیشنهاد کنیم؟

امیر علی آهسته لب بدندان گزید و تجامل کنان گفت: چیست آن افتخار که حضرت سلطان میخواهند نصیب امیره سازند؟

سلطان محمود گفت: خیال کرده ایم باو بگوئیم که بوی از همه حیث علاقه مند شده ایم تا با آن پایه که حاضریم او را به افتخار میخواستگی خود نائل سازیم.

ناتمام

مجدوبیتی احساس میشود. براستی سلطان محمود رابه را براتر زیباتر و با کمال تر و مؤثرتر از آنکه شنیده بود میبافت و در ذهن خود در جستجوی کلماتی بود که بوسیله آن بی آنکه دیگران چیزی درک کنند حالت درونی خود را برای رابه شرح دهد... از جمله سخن صحبت گفت:

— واقعا شما زن خردمندی هستید! ای کاش من میتوانستم وزیر و مشاور مثل شما داشته باشم! اگر این کار بر خلاف رسم نبی بود از شما خواستار میشدم به همین آید و در همه امور رأی و نظر خود را پس بگوئید.

رابه در جواب این کلام گفت: من در اینجا کنج عزلتی گزیده ام که از دخالت در بنگونه امور آسوده باشم و خوشتر آن دارم که همیشه این وضع و این گوشه عزت را داشته باشم.

سلطان بهتر آن دانست که این صحبت را در یک موقع دیگر دنبال کند و رابه نیز برای فرار از این موضوع با مهارت بسیار عماره را وارد در صحبت کرد. چند دقیقه دیگر نیز در باره مسائل مختلف حرف زدند آنکه سلطان محمود برخاست تا برای استراحت رود و رابه نیز اجازه خواست بکاخ خود باز گردد.

طاهر و نقش جهان قدم زنان و صحبت کنان از دهلیز خارج شده بودند و در باغ دارالاماره گردش میکردند... پس از آنکه سلطان با آسایشگاه خود رفت یکی از حاجبان بیایگ آمد و صدایشان کرد. هر دو دوان دوان وارد عمارت شدند. رابه در انتظار طاهر بود و نقش جهان گفت: مرا هم با خود ببرید!

رابه گفت: البته ملک زاده!

— پس من بروم از مادرم اجازه بگیرم و باز گردم.

دوان دوان دور شد، نزد شاه زنان رفت؛ بی آنکه متوجه خلق تنگی او شود دستش را گرفت و بوسید و گفت:

— من بکاخ امیره رابه میروم مادر، اجازه میفرمایید؟

شاه زنان گفت: امروز که وقت بازی نیست، تازه از راه رسیده ایم و خسته ایم. فردا ترا با آنجا خواهم فرستاد!

نقش جهان اصرار ورزید ولی ملکه بپندی گفت: همین است که گفتیم. زیاد حرف مزین!

دخترک با حزن و ملال بیرون آمد. موضوع را طاهر و رابه گفت. رابه او را بوسید و با طاهر که بسیار ملول و غمگین بود بیرون رفت، چون در تحت روان قرار

— حالا که نمیفهمی نفهم، من دیگر دلم نمیخواهد با تو بازی کنم... و چون طاهر سخت مضطرب شد و نتوانست جواب گوید نقش جهان با یک حرکت دو دست او را گرفت و در روی او ایستاد، لحن خود را عوض کرد و گفت: — بگو ببینم تو من و طاهر را یک طور دوست داری؟

این همان اندیشه بود که در روح طاهر راه یافته بود ولی هنوز نمیتوانست نظمی به آن دهد و اندیشه ای در بساطه آن کند.

نقش جهان باز گفت: چرا جواب نمیدی؟ لودباش بگو... از دل خودت بپرس و بگو. طاهر که گفتی خود را در عالم دیگری می بیند، در عالمی ملو از اسرار و عجایب، با جمیع گفت:

— نه، مثل اینست که نه، ترا یکجور دیگر دوست میدارم...

نقش جهان دستهای او را رها کرد، دو دست بهم گرفت و با وجد بی پایان گفت: خوب، اگر راست میگوئی قبول دارم؛ اگر اینطور باشد من هم طاهر را دوست میدارم، بشرط آنکه طاهر هم ترا اینطور که دوستش داری دوست بدارد نه آنطور که من دوست میدارم!

طاهر مثل کسی که بامغزی لعل گرفتار حل مسئله بفرانج و لایعلی شده باشد گفت: خوب؛ از خودش میبوسم!

نقش جهان گفت: نه، از خودش نمیبوسم. من میآیم او را ببینم خودم میفهم طاهر از این راه حل شادمان شد و گفت: خیلی خوب، قبول دارم... اگر او را ببینی تصدیق خواهی کرد که خیلی خوب دختری است. من یقین دارم او هم تو را دوست خواهد داشت؛ همیشه از تو بامن صحبت میکنند، یک وقت که عوسج مریض بود و من غصه دار بودم طاهر بن می گفت ای کاش تو زودتر بیایی تا از دیدن تو غصه من رفع شود!

نقش جهان گفت: چه خوب، درین صورت من هم او را دوست خواهم داشت.

پس بیا برویم بمنزل تو.

— صبر کنیم مادرم بیاید، همه با هم برویم. درین موقع هنوز سلطان محمود با رابه صحبت می داشت، هر یک از آن دو میکوشید جریان صحبت را بدینخواه خود در آورد؛ در عین حال نه فقط خود رابه بلکه شاه زنان و شاید دیگر حاضران نیز احساس میکردند که سلطان محمود با توجه خاصی به رابه میگرد و در قیافه او، در چشمان او، در لحن او اثر شیفگی و

تهران مصور

طاهره چقدر از دیدن تو خوشحال خواهد شد؟

— طاهره؟ خالوزاده تو؟ چه دراست؟ از من بزرگتر است؟

— نه، از تو کوچکتر است. نمیدانسی چه خوب است، چه مهربان است؟

— او! چه خوب! خوشگل هم هست! طاهر با کمال سادگی گفت: مادرم عقیده دارد که خیلی خوشگل است اما من هیچکس را نمیتوانم که به خوشگلی تو باشد. نقش جهان که رنگش قدری پریده بود بالحنی که اندک اضطرابی در آن احساس میشد گفت:

— خوب، در صورتی که ماهوت او را خوشگل میدانند حتما خوشگل است! لابد ترا هم خیلی دوست دارد!

— البته، سرعش هستم!

— پس تو هم او را دوست میداری؟

— البته، دختر خالوی من است.

— همیشه با هم هستید؟ همیشه با هم بازی میکنید؟

— آری، او غالباً در منزل ماست، مادرم را بقدردان خود بلکه بیشتر هم دوست میدارد.

نقش جهان قدری ساکت ماند. آنگاه آهی کشید و بالحنی که تاحدی تلخ بود گفت: — خوب طاهر، پس من به کاخ شما نیایم، شما در آنجا با هم بازی کنید!

طاهره میبوی شد، بهیچوجه نمیتوانست معنی این کلام را درک کند. هرگز در روح پاکیزه او حسد راه نیافته و این معنی را هیچگاه احساس نکرده بود؛ حتی در آن مواقع که طاهره از شنیدن نام نقش جهان رنگ برنگ میشد طاهر با وجود احساس حزن و ملال او نتوانسته بود بوجود حسی که حسد نام دارد در او و در هیچ جای دیگر پی برد. ازینرو گفته نقش جهان را بیدلیل و عجیب یافت و پس از آنکه لحظه ای در او نگریست گفت:

— برای چه؟ چرا تو نیایی؟! مگر خیال میکنی طاهره خوب نیست؟ مگر خیال میکنی لیاقت بازی کردن با ما را ندارد؟ نقش جهان شانه بالا انداخت و گفت: نه، خیلی هم خوب است، خیلی هم قابل است؛ اما وقتی تو او را دوست میداری دیگر پس است... مگر آدم چند نفر را میتواند دوست داشته باشد؟

طاهره بیشتر متعجب شد و گفت: او! مگر همچو چیزی ممکن است که انسان فقط یک نفر را دوست داشته باشد؟ من ترا دوست میدارم، مادرم را دوست میدارم، خالویم را دوست میدارم، عوسج غویم را دوست میدارم، طاهره را هم دوست میدارم همه چه های دیگر را هم که به خانه ما می آیند دوست میدارم... مگر تو اینطور نیستی نقش جهان، مگر سلطان و ملکه را دوست نمیداری؟

و من گفتن اینکلمات دست نقش جهان را گرفت.

دخترک زیبا گفت: چرا، آنرا را دوست میدارم اما فقط یک نفر را دوست میدارم و آن تو هستی!

طاهره از جواب گفتن عاجز ماند، معنی کلام این دختر خردسال را که از خود او کوچکتر بود بهیچوجه نفهمید و گفت: خوب! نقش جهان گفت: و حالا که تو غیر از من دخترهای دیگر را هم دوست میداری من دیگر نیایم با تو و آن دخترها بازی کنم.

طاهره احساس تازه ای در دل خود یافت طاهره و نقش جهان را در کنار هم در نظر آورد، دید هر دو را دوست میدارد و نخستین دفعه احساس کرد که این دوست داشتن هاشباهنی با هم ندارد... این احساس بیشتر ناراحت و بیشتر متعجبش ساخت و زیر لب گفت:

— من نمیفهمم توجه میکنی نقش جهان؟ نقش جهان آرنج خود را بپهلوی او زد و گفت:

امروز؟

سلطان بصدای بلند خندید و گفت: صبح شیطان هستی تو پسرا. بروید، بازی کنید، نه فقط امروز، همه روز، هر جا دلتان میخواهد. یاد در اینجا یاد کاخ امیره. شاه زنان که تا آن دم ساکت مانده بود و در هزار خیال؛ شور و شر غوطه میخورد فوراً گفت:

— اینجا بهتر است؛ طاهره همه روز با اینجا بیاید.

رابه از زیر چشم در چشمان شاه زنان نگریست، شرادنی هراس آور در چشمان این زن یافت. آنچه را که در باره او از عوسج شنیده بود در نظر مجسم کرد و پاسخ داد: گفت: این زن شرور آسبی به بچه ام نرساند.

و سر راست گرفت و گفت:

— در خانه من همه نوع وسایل بازی فراهم است، همبازیان دیگری نیز در آنجا هستند. به علاوه سردار زینب و همچنین سردار امیر علی که مهر و عنایت خاصی نسبت بن و طاهر دارد همه روز آمده اند که طاهر و همبازیانش را برای گردش و سواری از شهر بیرون برند.

شاه زنان خواست چیزی بگوید ولی نقش جهان پیشدستی کرد و گفت:

— پس اجازه میفرمایید پدر من همه روز بکاخ امیره روم؟

و چون این بگفت نکاهی ملو از احترام و احتیاط به رابه افکند و کسی نمیدانست تحت تأثیر چه عاطفه قرار گرفت که ناگهان با شوق و حرارت بسیار از جا جست. خود را پیش زنان رابه رساند، مشتاقانه در آغوش او افتاد. بوسه بر سینه او زد و با لحنی عاشقانه گفت:

— امیره، نمیدانید من چقدر شما را دوست دارم، همیشه آرزو میکردم شما مرا در بشل بگیرد و مرا بوسید همانطور که مادرم مرا میبوسد.

شاه زنان بی اراده میلرزید، میخواست از جا برخیزد، بطرف رابه رود و دختر خود را از آغوش او بیرون آورد و چون خویشتن داری میکرد آشکارا دیده میشد که در جای خود متشنج و بیقرار است.

اما رابه از این حرکت گودکانه و محبت آمیز نقش جهان و همچنین از زیبایی و طراوت بی پایان او متاثر شد، دودست خود را در پیرامون گردن او حلقه کرد، دو گونه اش را پیشانی او را بوسید و گفت:

— من نیز ترا دوست دارم ملکه زاده، اجازه میدهم من هر روز بکاخ شما آیم و با طاهر بازی کنم؟ اجازه میدهم مثل روزهایی که در غزلین بودم با طاهر برای سواری و تیراندازی از شهر بیرون روم؟

سلطان محمود گفت: البته اجازه میدهم دختر... پس است دیگر بروید بازی کنید...

طاهره درین دقایق فقط چشم بادر خود داشت و میبوی و تاحدی لرزان ایستاده بود و مثل این بود که میخواهد در همان لحظه مادر خود را تنها گیر آورد و سؤالی از او کند و چون این فرصت در آن موقع بدست نیامد با خود گفت:

— آها واقعا مادرم نقش جهان را دوست میدارد؟ لااقل بهمان اندازه که طاهره را دوست میدارد؟

نقش جهان بطرف او برگشت، دیگر بهیچکسی نمیتوانست و یک نیم نگاه هم بطرف مادرش نینداخته بود تا ببیند چقدر ناراحت و نازاخی است. دست طاهره را گرفت و گفت: حالا که همه اجازه فرموده اند برویم.

تا بدر تالار برسند طاهر ساکت بود و نقش جهان بچهره او میگریست و احساس میکرد حزن و ملالی دارد.

چون از در بیرون رفتند طاهر که درین لحظات در فکر طاهره بود گفت:

— نمیدانی نقش جهان خالوزاده من

دیدن وزیر جنگ درین موقع ناگهانی
 تر از آن بود و آقابالاخان را پیش از آن
 تکان داد که وی بهسوات بتواند وضع
 هادی خود را حفظ کند. بهلاوه وزیر جنگ
 در نظر او باقیافه می ترسناک جلوه کرد،
 قیافه کسی را داشت که دست برای گرفتن
 گریبان قاتلی پیش آورده باشد. ولی
 تادیبی پلکان به آقابالاخان کمک کرد.
 روشنائی یک پنجره بر چهره وزیر جنگ
 افتاده و صورت آقابالاخان در تاریکی قرار
 گرفته بود بطوری که وزیر جنگ اصلا روی او
 را ندید و او را شناخت و شاید اگر او سر
 بر سر میبنداخت و به سرعت میکشید وزیر
 جنگ متوجه نمیشد که او از کنارش گذشته
 است ولی آقابالاخان با اضطراب و دست
 پاچگی سلام گفت. وزیر جنگ صدای او
 را آشنا یافت و ایستاد، چشم پاو دوخت
 و توانست رویش را ببیند و در حالی که
 صدایش الاوتی خشم آلود میبازید گفت:
 - او آقاای سرتیب! شما هستید!

چشم ما روشن!

آقابالاخان که برخود مسلط شده بود
 گفت: سایه مبارک کم نشود؟ چطور.

اینجا تشریف آوردید.
 وزیر جنگ بتلخی و طعنه زن گفت:
 آمده بودم چنانمالی را زیارت کنم حضرت
 سرتیب!

آقا بالاخان گفت: اختیار دارید،
 خودم شرفیاب میشدم؟ تصمیم داشتم شرفیاب
 شوم، بنده تازه دیروز وارد شدم و چون
 گرفتار تهیه جا و منزل بودم نتوانستم
 همانوقت خدمتان برسم. امروز صبح هم
 مجبور بودم بوزارتخانه بروم. حالامصمم
 بودم تاچند دقیقه دیگر حضور مبارکتان
 مشرف شوم.

وزیر جنگ گفت: منم خواستم زحمت
 آقا را کم کنم و خودم خدمت رسیدم.

- سرافرازم فرمودید، فوق العاده
 متشکرم. بفرمایید... انشاءالله حال مبارک
 خوب است!

وزیر جنگ بطرف اطاق او - برآه
 افتاد و گفت: بد نیست. اما حال آقای
 سرتیب حتماً خیلی بهتر است!
 - برحمتان بد نیست... بفرمایید قربان،
 تقاضا میکنم!

در اطاق خود را باز کرده بود، وزیر
 جنگ بدون تعارف بدرون رفت، خود را
 با خستگی بسیار و نفس زنان روی یک نیمکت
 انداخت و چون دید آقابالاخان اینطرف
 و آنطرف میروید و میخواهد او را مثل یک
 مهمان عزیز و محترم پذیرائی کند بتلخی
 گفت:

- بفرمایید جناب سرتیب بنشینید،
 حقیقت مطلب اینست که من نه مثل یک
 مهمان پایتجا آمدهام نه مثل یک دوست که
 بدین دوست از مقر رسیده خود آمده باشد!
 بعضی اینکه شنیدم آقا از سفر مراجعت
 فرموده و اینجا منزل دارید نتوانستم
 خودم را بی خودم تا چند دقیقه
 خیلی جلدی و خیلی رسمی با شما صحبت کنم
 و مطالب جدیدی را که شاید خودتان از آن
 خبر نداشتید برضتان برسانم.

آقابالاخان بی آنکه چیزی بروی خود
 آورد مضطرب شد. در دل پرسید: این
 مرد که چه میخواهد بگوید؟ از همان حرف
 های سابق پاچیزهای تازه تر؟! آیا اتفاق
 تازه ای روی نموده؟ آیا چیزی فهمیده؟!
 خیلی جلدی حرف میزند و قیافه عجیبی دارد؟
 و باروی خندان و خلق خوش بویر
 جنگ گفت:

- بهر صورت همین اندازه که مرحمت
 فرموده و با اینجا تشریف آورده اند بنده
 کمال تشکرا دارم و اجازه میخواهم گله ای
 هم بکنم.

وزیر جنگ بتندی گفت: کله از چه
 بابت؟

- ازین بابت که چرا خودتان قدم درجه
 فرمودید. در صورتی که فرمایشی بابت
 داشتید امر میفرمودید بنده فوراً شرفیاب



خلاصه قسمتهای گذشته

آقا بالاخان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سرتیبی بخاطر عشق فروغ دختر
 میرزا کاظم خان و برای ایشکه بر او دست یابد و ضمناً زن زیبای خود ماریونا را ترک گوید
 بدستاری مادر خود خانم بزرگ و خواهرش خاتره خانم مرتکب جنایاتی از جمله قتل پسر وزیر
 جنگ که خواستار فروغ بود بدست جنایتکاری موسوم به لطفعلی خان شد و ماریونا را بابیچه نوزادش
 زیبا در استراسبورگ ترک گفت. ذبیح الله خان پدر آقابالاخان زن شریب و جنایتکار خود را طلاق
 گفت و از دختر و پس خود چشم پوشید و اموالش را به ماریونا و بیعهش هبه کرد و خود نیز رفت
 آنان رفت. خاتره خانم فریب شایه موسوم به سید غیبی رمال را خورد و بقیه او در آمدن چون
 دید که او گذشته از دزدیدن اموال مادرش میخواهد خود او را مثل فاحشه ای وسیله پول در
 آوردن قرار دهد گریخت و توبه کرد و وساطت ماریونا باعث شد که پدرش نیز او را ببخشد.
 سید غیبی ضمن جستجوی خاتره خانم دانست که لطفعلی خان قاتل پسر وزیر جنگ است ولی
 چون نتوانست او را معرفی کند از وزیر جنگ که خورده خانم بزرگ دیوانه شده و بدارالمجانبین افتاد،
 آقابالاخان از فریاد بازگشت و بدین پدر فروغ رفت و چون به مهمانخانه بازگشت با وزیر جنگ مصادف شد.
 مگر خدا نخواست عقلتان زائل شده است؟

وزیر جنگ بی آنکه وضع خود و لحن
 خود را عوض کند گفت:

- البته حق دارید آقای سرتیب که
 مرا دیوانه فرض کنید زیرا نمی دانید چه
 می خواهم بگویم... حوصله داشته باش
 جانم! لابد می دانی که من کرگه باران دیده
 هستم و هرچه پیرو دل سوخته و ذلیل و بیزار
 از دنیا و زندگی شده باشم باز می توانم
 حریف تاله بدوران رسیده های مثل جناب
 آقا بشوم و ازین توپ های تو خالی از
 میدان در نروم. پس خواهش میکنم سه
 چهار دقیقه ساکت باشید و گوش کنید تا
 بنده هراشکم را تمام کنم بعد هر قدر دلستان
 میخواهد بچین بزنید و هر قدر دلتان میخواهد
 مرا دیوانه بنامید.

آقابالاخان گفت: آقای وزیر جنگ.
 هیچوقت یک آدم عاقل حاضر نیست بنشیند و
 گوش بچیزهایی دهد که اساساً باطل و
 مهمل است! شما در شروع مطلب خود
 دارید مرا بکشتن پسران متهم می کنید،
 در صورتیکه من سه چهار ماه پس از رفتن
 از ایران نیدانم در ایالتا بود یا در جنوب
 فرانسه این خبر را دانستم و فوق العاده متاثر
 شدم.

وزیر جنگ خیره در چشمان او نگر بست
 و با لحنی ارتعاش آور گفت:

- بهر صورت گوش کنید...! شما عاقل،
 من دیوانه! کاملاً تصدیق می کنم ولی یک
 دیوانه بر شما وارد شده است و خواهش
 می کند سه چهار دقیقه به ترهات او گوش
 کنید؟ شما قیّن دارید او دیوانه است، یقین
 دارید که هرچه بگوید بی اساس است، ازو هم
 که دیوانگیش مسلم است توقع ندارید که
 چیزی جز ناسزا و تهمت و افترا و مزخرفات
 دیگر بشنود معذرا! بحکم ادب و انسانیت یا
 برای تفریح چند دقیقه می تحمل او میشوید
 و گوش باو میدید، حالا هم خواهش می
 کنم گوش بدهید تا من حرفم را تمام کنم.
 - یعنی چه آقای وزیر جنگ، این
 حرفها چه معنی دارد!

- گاهی هم انسان باید گوش به حرفهای
 بی معنی دهد! عرض می کردم که شما خیال می
 کردید همه اطراف و جوانب قضیه را بدقت

سنجیده بود غافل از آنکه درین عالم عوامل
 دیگر و دست های دیگر و قوای دیگری هم
 هست! من شما می گویم آقای سرتیب صد
 ها دفعه درین دنیا اتفاق افتاده است که
 استخوان پوسیده مقتولی از زیر هزار ها
 غرور خاک بیرون آمده و زبان باز کرده و
 گفته است ایها الناس قاتل من فلانی است!
 من عجب می کنم که شما با اینهمه جهان-
 دیدگی و هوش و زیرکی و شعور و تان این
 نکته را نشنیده بودید که خون همیشه پای قاتل
 را می گیرد و محال است کسی مرتکب
 جنایاتی شود و زود یادیرمچش گیر نیفتد!
 آقابالاخان بتندی از جا برخاست و
 گفت:

- پس است آقای وزیر جنگ، من
 حوصله شنیدن این مزخرفات را ندارم.
 وزیر جنگ باخونسردی بسیار گفت:
 حوصله داشته باشید حضرت سرتیب بنشینید،
 البته شما میتوانید بگوید که حاضر بنشینم حرف
 های من نیستید و همچنین میتوانید دست مرا
 هم بگیرید و از پنجره بوسط خیابان پهنه اندازید
 برای اینکه شما مردی هستید زورمند و خیلی
 کردن کلفت و من پیرمردی هستم زنجور و
 مصیبت دیده و فاقه هر زور و هر مقام،
 با وجود این شما مسلماً نه از شنیدن هراش
 بنده امتناع خواهید ورزید و نه مرا از
 پنجره بغیابان خواهید انداخت زیرا در
 آن صورت من چیزهایی را که شما حاضر بنشیندنش
 در اطاق خلوت نشده بود دو خیابان بردم
 خواهم گفت و آدم عاقل و آبرومند البته
 حاضر نیست یک دیوانه هم در آلا عام راجع
 باو چیزهایی بگوید... پس بنشینید و گوش
 کنید و مخصوصاً بفکر کشتن من هم نیفتید
 برای اینکه من شش نفر را نزدیک در گران
 هتل مراقب گذاشتم که اگر صحیح و سالم
 بیرون بروم برای شما اسباب زحمت خواهند
 شد و نامه هایی هم از طرف من نزد آنهاست که
 کاملاً خواهند توانست علیه شما بکار آیند
 زیرا یکی از آنها ببط خود شماست.

آقابالاخان بی اراده گفت:

- ببط من!
 وزیر جنگ سرخود را بتندی با زمین
 آورد و گفت: بله جناب آقا، ببط شما،
 از همان خطاها که از فرنگ برای آن مرد

آقابالاخان گفت:

وزیر جنگ سرخود را بتندی با زمین
 آورد و گفت: بله جناب آقا، ببط شما،
 از همان خطاها که از فرنگ برای آن مرد

شرافتمند که خون پسر مرا ریخت فرستاده اند!
 آقا بالاخان احساس کرد که هماندم
 قلبش از کار میایستد، بنظرش رسید که در
 حصاری تنگ و تاریک گرفتار افتاده و از
 هر سو صدها سر لیزه خونین روی او نگاه داشته
 شده است. با وجود این خویشتن داری کرد،
 سرخود را با حیرت تکان داد و گفت:

- بعدا قسم که یک کلبه ازین پرت و
 پلاها را نمیفهم!

وزیر جنگ گفت: بالاخره اعتراف
 خواهید کرد که فهمیده بودم. مقصودم آنست
 که بفکر کشتن من نیفتید و اگر خواستید
 بیفتید این کار را برای فرصت بهتری بگذارید
 که بتوانید پس از کشتن من با خیال راحت
 هفت تیرتان را یا کار دتان را پاک کنید و در
 جیب بگذارید و هیچکس نفهمد پدر را هم
 پس از پسر شما کشته بود... حالا گوش کنید
 حضرت سرتیب! شما با کمال دقت و احتیاط
 و تصدیق میکنم که خیلی عاقلانه قبل از تشریف
 بردن به فرنگ یک مرد خوشنود معروف
 را پیدا کردید پول فراوانی باو دادید که
 مدتی پس از رفتن شما پسر مرا بکشد، زیرا
 شما که روحتان و جودتان از شهرت ساخته
 شده است نمیتوانستید از چشم و ابرو و گل
 و گردن و سروسینه و لنگه و پاچه دختر
 میرزا کاظم خان چشم پوشید، و چون او از آن
 دختر هانی بود که شما دست بدهدم مجبور بودید
 او را بگیری و ولی پسر ناکام بیگانه مرا سر
 راه خود دیدید و لازم میدانستید او را از
 میان بردارید تا حالا که دست خالی از
 فرنگ بازگشته بودید بتوانید با فروغ خانم
 هروسی کنید!

آقابالاخان با خشم تغیر فراوان گفت:

- حقیقه چقدر مزخرف میگوید

وزیر جنگ خنده ای عصبی کرد و گفت:

تصدیق میکنم حضرت سرتیب، ولی مرحمت
 بفرمایید و تا آخر گوش کنید... باین دلیل
 که عرض کردم شما میخواستید پسر من
 کشته شود منتها بطوریکه کسی نفهمد کار
 کار چیست. این کار را کردید، آن مرد
 رذل پست فطرت حاضر شد این کار را داد
 غیاب شما بکند و کرد، خیلی هم ماهرانه
 کرد زیرا همه این شهر زیر و رو شد و کسی نتوانست
 و همه این شهر زیر و رو شد و کسی نتوانست
 او را پیدا کند. من همان روزها خدمت پدر
 بزرگوارتان آقای ذبیح الله خان رسیدم و با ایشان
 گفتم که قاتل را می شناسم یعنی عامل و آمر
 اصلی قاتل را می شناسم ولی آن پیرمرد
 دلباک و خوش اعتقاد نه فقط باور نکرد
 بلکه مرا هم تقریباً با خشتوت از خود راند
 و شاید هم مثل شما مرا دیوانه خواند...
 من البته در آن موقع چاره ای جز سکوت
 نداشتم زیرا دلیل و مدرکی در دست نداشتم
 فقط حدس و احساس و استنباط و بلکه یقین
 خودم اینطور بود و اینها را هیچکس بعنوان
 یک دلیل نمی پذیرفت.

آقابالاخان حرف او را قطع کرد و
 گفت: تمام نشد آقا!

- خیر آقا، هنوز بقیه دارد... بنده
 پس از آنکه نظیبه و عدلیه را ذله کردم
 و نتیجه تفرقتم زندگی خود را بهم زدم، در
 یک حیاط کوچک گوشه نشین شدم و منتظر
 ماندم تا اینکه خدا تفضل فرمود و آنچه
 را که در جستجویش بودم در دستم نهاد.
 من مدرک و دلیل میخواستم خدا آنرا بمن
 رساند و بعد همه جزئیات موضوع را دانستم.
 آقابالاخان تقریباً فریاد زن گفت:
 بسیار خوب، درین صورت چرا معطل ماندید؟
 میخواستید بروید به نظیبه استاد و مدرک
 را بدهید و قاتل را جدأ تعقیب کنید.

وزیر جنگ گفت: حق با شماست!
 وظیفه من این بود که همین کار را کنم!
 اگر قاتل حقیقی پسر من کسی دیگر جز شما
 میبود همین کار را میکردم ولی چون شما
 بودید سبب کردم تا بیا بیا و من خود بیایم و دو
 بدو بنشینیم، شکنجه و عذاب شمارا از
 دانستن اینکه را از آن اذپرد بیرون افتاده

است خوب... مرا چرا و چگونه کشته‌اید، شمارا و سیاه و شرمندگی، از زبان خودتان اعتراض را بشنوم بعد بروم بوظیفه خود عمل کنم یا در صورتی که خود نیز بدست شما کشته شدم دیگران که اسناد و مدارک را بدست دارند چلو شهادت بکشند و قامت دلاوری شما را بیالای دار بفره تهنه.

وزیر جنگ چنان محکم و چنان باخونسری حرف میزد که آقابالاخان گمان میبرد بجای یک نفر بایک فوج سرباز مسلح سرو کار دارد و بهیچ قیمت نتوانه از دست آنان بگریزد... ناچار خیره خیره در چشمان او تگریست و گفت:

— بسیار خوب آقای وزیر جنگ بگوئید، مدارک خود را ارائه دهید!

— آفرین، حالا می بینم که عاقل شده‌اید، زیرا عاقل حقیقی آنست که در مقابل دیوانه بی حوصله نشود... من سفارش کرده بودم که تمام نامه‌هایی را که از فرنگ واصل میشود تحت نظر گیرند و مورد مطالعه دقیق قرار دهند... سه چهار ماه قبل باین فکر افتادم و اقدام کردم و از طرف رئیس الوزاء و وزیر پست و تلگراف به اداره پست دستور داده شد من خود کاملاً مراقب بودم تا این دستور اجرا شود، زیرا من یقین داشتم کسی که بامرشا و باپول گرفتن از شما پسر مرا کشته است در همین تهران است و ممکن نیست بین او و شما مکاتبه ای نشود. این کار مرا بقصود رساند و چندی قبل بود که یکی از نامه‌های شما بهمدست شما در پستخانه باز شد... البته این کاغذ امضاء شما را نداشت ولی خط شما آنجا بود و با خط همه کاغذهای میهمی که فرنگ میرسد تطبیق میشد... آن کاغذ را آوردند و بمن داند فوراً تصدیق کردم که خط شماست، نام و نشان آن دذل بیشر که پسر مرا کشته بود روی پاکت بود. ایندفعه بجای آنکه فرارش پست برود کاغذ را باو برساند چهار نفر از آدمهای گردن کلفت من رفتند او را دستگیر کردند و اکنون او در زیر زمین خانه من در کندو زنجیر است و من برای تسلیم او بنظمیه فقط منتظر تشریف‌نمایی شما بودم!

آقابالاخان می‌لرزید، آنچه میشنید قابل انکار نبود؛ صدائی مغوف در گوشش می‌گفت که دوران سعادتش پایان یافته است و ازین پس جایش یکجند درسیاه چال و پس از آن بر سر چوبه دار خواهد بود؛ ولی او کسی نبود که باین زودی تسلیم شود؛ بر فرارش رازش فاش شده باشد مسلماً هنوز راه فرارش بسته نشده است و باین سهولت نیز بسته نخواهد شد. ازینرو تصمیم گرفت بخونسردی خود را حفظ کند و همه چیزهایی را که وزیر جنگ میخواهد بگوید بدقت بشنود بعد او را در آنجا بگذارد و خود را باجست از اطلاق مهمانخانه بیرون اندازد

وزیر جنگ چنان محکم و چنان باخونسری حرف میزد که آقابالاخان گمان میبرد بجای یک نفر بایک فوج سرباز مسلح سرو کار دارد و بهیچ قیمت نتوانه از دست آنان بگریزد... ناچار خیره خیره در چشمان او تگریست و گفت:

— آقای وزیر جنگ؛ امیدوارم که دیگر مزخرفات شما تمام شده باشد... اگر اینطور است خواهش میکنم کافذی را که میفرمایید بمن هم نشان بدهید تا بتوانم به فرمایشات شما خنده بلندی کنم بعد استدعا کنم تشریف ببرید استراحت کنید تا حالان بهتر شود.

وزیر جنگ گفت: البته من بدلالی که مرض کردم کافذ را همراه نیاورده‌ام ولی مفاد آنرا بشما عرض می‌کنم. به آن شخص نوشته بودید که میخواهید از فرنگ برود کردید و بهتر آنست که او از تهران برود و در یک شهر دیگر بخرج شازندگی کند.

آقابالاخان درین لحظه ناگهان متوجه شد که وزیر جنگ حتی یکدفعه هم اسم لطفعلی خان را بر زبان نیاورده است و برخاش کنان گفت:

— یعنی چه؟ آن شخص! آن شخص! آن شخص کیست؟ اسمش چیست؟ وزیر جنگ گفت: اسم مبارکش را هم میخواهید بشنوید؟ اسمش آقای لطفعلی خان است!

آقابالاخان آشکارا لرزید ولی با کمال مهارت هیچ‌چیز داد که این لرزش از غیظ و غضب است و تقریباً فریاد زنان گفت:

— بدبخت دیوانه! من دیگر این مهملات را نمیتوانم تحمل کنم. بلند شو پیرمرده بدبخت برویم ببینم این لطفعلی خان که در سرداب خانه شما زندانی است کیست؟ برویم تا من باو رو برو شوم و شما بفهمید یا خودتان دیوانه‌اید یا یکدیوانه دیگر پیدا شده‌است... بفرمایید برویم معطل نشوید.

وزیر جنگ از جای خود نجسید و گفت: رفتن به آنجا لازم نیست! آقابالاخان نمیدانم درین کلام وزیر جنگ چه یاس و چه شکستی احساس کرده خود را بطور میهمی امیدوار و فاتح یافت، زیر بازوی وزیر جنگ را گرفت و گفت:

— ممکن نیست، باید برویم، شما بسیار کار بدی کردید که این مرد را در سرداب خانه خود نگاه داشتید، غلط کردید او را بوسیله مأمورین خود دستگیر کردید. میخواستید بعضی اینکه بقول خودتان کافذ مرا بدست آوردید او را بوسیله نظمی دستگیر کنید تا تحت استنطاق قرار گیرد و رسماً همه چیز را اعتراف کند. حالا که این کار را نکرده‌اید فوراً بریزید باهم برویم هر قدر مأمور و نوکر هم که در اختیار دارید بیاورید برویم بمنزل شما، این آقای لطفعلی خان را برداریم و با اتفاق به نظمی برویم در آنجا اگر من قاتل بودم همانجا

یعنی چه؟ آن شخص!! آن شخص!! کیست؟ اسمش چیست؟

وزیر جنگ باز هم ازجا برخاست، دست آقابالاخان را رد کرد و گفت: — نه، اینطور نیست، من اینجا آمده‌ام که شمارا و ادار باعتراف کنم... همانطور که گفتید من دیوانه شده‌ام، کسی که فقط یک پسر داشته باشد و آن پسر هم بقتل رسیده باشد حق دارد دیوانه شود. جنون من حکم میکند که اعتراف شمارا بشنوم بعد بروم لطفعلی خان را به دست نظمی بپارم.

آقابالاخان تکانی بشانه‌های زورمند خود داد و کمر بند خود را محکم کرد و با خشم بسیار گفت:

— احق! دیوانه! بسیار خوب تو همینجا بنشین من آلبانه ات میروم تا ببینم لطفعلی خان چه جور جانوری است! و بطرف در اطاق حرکت کرد.

وزیر جنگ سرعت برخاست، او را گرفت و گفت بیانشین امنزل، را اینشناسی و اگر هم پیدا کنی تراره نخواهند داد تا وارد شوی و به سرداب روی و لطفعلی خان را ببینی.

آقابالاخان او را بایک ضربت آرنج خود دور کرد و گفت:

— لااقل نوکر هایت بمن خواهند گفت که ارباب پیرشان دیوانه شده است و لطفعلی خان نامی نه فقط در خانه و در سرداب بلکه در همه تهران و ایران وجود ندارد.

وزیر جنگ با حیرت و با چهره لرزان به آقابالاخان تگریست، بنظرش رسید که وی خیلی محکم و جدی حرف میزند، صدائی در دلش گفت:

— نکند همه این حرفها همانطور که حدس زده‌ام دروغ باشد! من چه میدانم لطفعلی خان کیست جز آنکه آن سید شید این اسم را بر زبان آورد! قیافه مزوژانه سید غیبی در نظرش مجسم شد؛ بغیالش رسید که سید میشوند و مستغرامش میکنند؛ باخود گفت:

— مگر بعید است یک مرد شید برای اینکه از من احق پول بگیرد همه این چیزها را جمل کرده باشد!

این تغیلات او سکوت کوتاهی برقرار کرد. در خلال این سکوت آقا بالاخان فرصتی یافت که با همه وحشتی که در دل داشت نگاه دقیقی بچهره وزیر جنگ افکند بنظرش رسید که اثر شک و تردید بر چهره پیر مرد نقش بسته است. فشاری بر ریه خود وارد آورد، غباری از حقیقت بطور میهم پیش چشمانش بحرکت در آمد. هنوز سکوت وزیر جنگ بیابان نرسیده بود که او باخود گفت:

— خیال میکنم دروغ میگوید؛ چیزهایی نمیدانم از کجا بگوشش خورده و باقی را خود بر آن افزوده است تا بن یکدستی زند و غافلگیر کند.

باین احتمال قوتی بخود بخشید و در دل گفت:

— معکم باشم، سخت بگیرم، تا با آخر پیش روم. و یکقدم بطرف وزیر جنگ که دوباره بر صندلی نشسته بود نهاد و بالحنی تهدید آمیز گفت:

— چرا ساکت ماندی؟ چرا حرف نمیزنی! برای چه اینجا نشسته‌ای، اگر دیوانه نیستی، اگر احق نیستی، بلند شو برویم این لطفعلی خان را بمن نشان بده، فقط او را بمن نشان بده، فقط یک سگ مرده باشد! نوقت من فوراً بصدای بلند اعتراف خواهم کرد که پسر ترا کشته‌ام.

وزیر جنگ ازجا برخاست و گفت: بسیار خوب همین کار را میکنم! آقابالاخان تفسیر کنان گفت: تا چه وقت من اینجا منتظر بمانم تا مأمورین نظمی بیایند؟ وزیر جنگ که بطرف در اطاق میرفت رو باو گرداند و گفت: حقیقه خیلی بیجایا و دریده هستی!! آقابالاخان بطرف او هجوم برد و دست خود را برای زدن او بالا برد ولی فوراً دست پائین انداخت و ایستاد بالحنی تحقیر آمیز گفت:

— صد حیف که پیر هستی و ضعیف و مصیبت دیده و دیوانه و دلم میسوزد و گرنه مغت را در مقابل اینهمه پریشان گوئی پریشان میکردم... ای کاش آنوقت ها که وزیر جنگ بودی و بیبا برو داشتی و سرایت مثل وجود ابلیس یک بار چه هوس و شہوت بود و با کمال بیشری میخواستی زن مرا بر بانی یکی از آن مشتهای گاو کش برست میگوئمت...

وزیر جنگ گفت: بس است، حیا کن قاتل! آقا بالا خان او را با دو انگشت بطرف در راند و گفت: برو دیوانه بدبخت! بفرست آژان‌ها بیایند مرا بگیرند!

وزیر جنگ بدر اطاق رسید، آقابالا خان کلید را در قفل گرداند و در را باز کرد، وزیر جنگ یک پا بیرون نهاد آنگاه سرگرداندو بالحنی مغلوبانه گفت: — تو میخواهی بگوئی قاتل پسر من نیستی؟ آقابالاخان بشنیدن این کلام یقین کرد که حدسش صائب است و استهزاء کنان گفت:

چرا، چرا، قاتل هستم، بهمان دلیل که گفتی، بدلیل همان کاغذ که بدست داری، بدلیل همان لطفعلی خان که در سرداب خانه خود محبوسش کرده‌ای!

وزیر جنگ که بکلی مغلوب شده بود و بهووی میدید هر چه بیشتر بماند و هر چه بیشتر بگوید خود را رسواتر خواهد ساخت وارد دهلیز شد، آقا بالا خان خواست چیزی بگوید ولی همسایه دیوار بدیوار اطاق خود را دید که کلید بدست دارد و می‌آید یکی از پیشخدمت ها هم از دست دیگر نمایان شده است، ازینرو فقط گفت:

— همانطور که عرض کردم بنده تا یکساعت دیگر هم منتظر خواهم ماند و اگر خبری نشد شخصاً خدمتان خواهم رسید.

وزیر جنگ که چند قدم دور شده بود سرگرداند، خسته و منکوب از بله‌ها باین رفت و هنگامی که وارد خیابان شد با خود میگفت:

— خیلی سفاقت کردم! خیلی مزخرف گفتم! من احق که فهمیدم این سید شید دروغ میگوید و دادم زیر چوب سیاه و کبودش کردند چه مرض داشتم که آدمم اینجا و دروغ های او را بصورت حقیقت مسلم باین گردن کلفت گفتم و اینطور آبروی خود را ریختم؟ حالا خواهد آمد به خانه من و آنجا جاداً از من خواهد خواست که لطفعلی خان را و کافذ را باو نشان دهم... و اما در مدت عمرم مرتکب اینقدر حماقت نشده بودم! آخر مرد بی‌شعور و تورفتی به نظمی و چیزهایی را که از سید شید شنیده بودی گفتی همه بتو خندیدند و گفتند یارو کلاه سرت گذاشته است و همه این حرفها را با کمال مهارت جمل کرده، کافذی هم اگر داشته معجول بوده است؛ با وجود این چه به عقلت رسید که آمدی باین سرتیپ بی همه چیز اینهمه مزخرف گفتی و خود را در نظر او از یک پول سیاه هم

کمتر گردی!! ... حالا اگر یکساعت بگذرد و بمنزل نیاید باو چه بگویم؟ خوب است اصلاً بمنزل نروم... بروم منزل امیر تومان از آنجا یک نفر را بفرستم بمعبد قلی تمام دهم که اگر کسی آمد مرا خواست بگوید چند وقت است در آنجا منزل ندارم و در شمیران در نقطه‌ای که او خبر ندارد منزل گرفته‌ام.

قدم در راه نهاد و دور شد. اما آقابالاخان پس از رفتن او قدری بفکر فرو رفت و در اطاق قدم زد. آنگاه روی صندلی نشست و باخود گفت:

— بهر صورت چیزهایی شنیده‌است، اما از کجا معلوم نیست. اگر کافذی بدستش رسیده بود و لطفعلی خان را شناخته بود نظمی را بهم ریخته بود و من بعضی ورود بتهران دستگیر میشدم. همه چیزهایی که میگفت دروغ است، نه پستخانه کافذ مرا بدست آورده، لطفعلی خان را پیدا کرده، و نه کسی را در زیر زمین خانه خود حبس کرده، فقط ممکن است این مرد که لطفعلی خان در قهر خانه‌ای مست کرده چیزی از دهانش در رفته باشد و یک فضول بگوش وزیر جنگ رسانده باشد که همچو چیزی هست؛ در هر صورت موضوع خطرناک است؛ باید سر از این کار در بیاورم...

سرعت از جا برخاست، از اطاق و از مهمانخانه بیرون رفت. در شکه‌ای را پیش خواند و سوار شد و از در شکه چپ خواستار شد که او را بمنزل وزیر جنگ سابق برساند. در شکه چپ قدری پشت گوش خود را خاراند بعد گفت منزل تازه‌اش را درست نیشناسم ولی میرویم پیدا میکنم. یک ربع ساعت بعد آقابالا خان دمدر خانه کوچک وزیر جنگ پیاده شد و در زد، معبد قلی در را کشود و چون آقابالاخان را با لباس مجلس سرتیپی دید بی‌آنکه او را بشناسد یک سلام نظامی و یک تعظیم کرد.

آقابالا خان با مهربانی بوی گفت: — علیک السلام، حضرت آقای وزیر جنگ تشریف داوند؟

معبد قلی گفت: خیر قربان، دو ساعت است تشریف برده اند هنوز برنگشته‌اند! عجب! چه وقت مراجعت خواهند فرمود؟

— چه عرض کنم قربان، نفرمودند. — من کار لازمی با ایشان داشتم، ممکن است شما بروید خبرشان کنید تشریف بیاورند؟

معبد قلی گفت: خیر قربان برای آنکه اولاً نمیدانم کجا تشریف دارند ثانیاً هیچکس جز چاکر در خانه نیست.

— عجب، حضرت وزیر اینقدر تنها زندگی میکنند؟

— بله قربان هیچ دل و دماغ ندارند با کسی رفت و آمد کنند.

— عجب! هیچکس هم خدمشان نمیرسد!

— خیلی کم و بعضی وقتها هم کسی می‌آید ولی میفرمایند بگویم در خانه تشریف ندارند.

— بلکه حالا هم از همان دقت هاسه. — اختیار دارید قربان، ممکن است تشریف بیاورید ملاحظه کنید.

آقابالاخان گفت: ضرری ندارد.

بگذارد بایم دستهایم را سرخوش بشویم. معبد قلی گفت: بفرمایید قربان.

و در را برای ورود آقابالاخان تمام کشود آقابالاخان وارد شد. معبد قلی آفتابه‌ای برای او آب کرد. آقابالاخان بادقت همه نقاط این خانه کوچک را از زیر چشم گذراند و هنگامی که میهای بیرون رفتن از خانه شد گفت:

— خیلی حیاط کوچکی است... زیر زمین هم گویا فقط همین یکی را دارد؟

— بله قربان، همین است و آنهم مسکونی نیست.

بقیه در صفحه ۱۹۹ شماره ۵۰۰



خانم، آیا میزبان خوبی هستید؟

صحبت بین خودمان

دوست من ما همیشه از من کله داشت که چرا کم بدین او میروم و من چون طبع نازک، و اخلاق عصبانی او را به خوبی میدانم، هیچوقت جرأت این را نکردم که دلیل آنرا بطور وضوح و کامل برای وی شرح دهم، همیشه جوابهایی که من در جواب کله کردن ما میدادم از این قبیل بود: که بعداً گرفتار بودم، بچه هایم مریض بودند، از دست مستخدمین منزل نمی توانم از خانه خارج شوم، خودم مریضم، شوهرم نیز مریض است و از این قبیل حرفها در صورتیکه باطناً اینطور نبود، و من هیچگونه گرفتاری نداشتم و امروز هم وضع زندگی طوری شده که اسم این چیزها را بنظر من گرفتاری نپسود گذاشت، بلکه یک برنامه زندگی معمولی است و همه کس این برنامه را دارد.

و اما علت اینکه بهما دووغ میگفتم بدی او نبود، این نبود که من از ما بدم می آید، ما بعدی نازنین و بعدی خوش قلب و مهربان بود که حد ندارد، ولی عیبی که داشت این بود که ما نپنداندن چگونه میزبان باشد، چگونه از کسی که رنج راه را بر خود هموار کرده و بدین او آمده پذیرائی کند، نه اینکه خیال کنید مقصود من از پذیرائی یک میزبان این است که برای مهمان تپیه های جورواجور به بیند، و از صبح تا شب برای پر کردن شکم مهمانان زحمت بکشد، نه هیچکدام از اینها نیست، اتفاقاً ما زنی و نرجس و دست و دل باز است، خوشبختانه بودجه شوهر هم اجازه این دست و دل بازی را باو میدهد، ولی من همه اش را در این فکر که اگر خدای نکرده روزی شوهر ما خللی به بودجه مالی اش وارد شود، ما چه خاکی بر سر خواهد ریخت. ما هیچ فکر نمیکنیم که برای دو نفر یا ۶ نفر و یاده نفره مقدار میوه یا شیرینی یا غذا باید تهیه کند.

برای ده نفر، تپیه، ۴ نفر را می بیند، تازه آنچه را هم که تپیه کرده همینطور در هم می چیند، و یا بدست نوکر و کلفت میدهد، شما فکر کنید میوه ای که نوکر و یا کلفت بپینند، شیرینی که آنها در ظرف بگذارند، آیا جلوه و قشنگی دست خانم را دارد؟ آیا انسان از منظره بد شکل آنها ناراحت نمیشود و میل خوردن هیچ کدام از آنها را میکند؟

دیگر اینکه دو دعوت کردن مهمانان، هیچگونه مراعات این نکته را نمیکند که فلان آقا با فلان کس ایداً آشنائی و توافق اخلاقی ندارد، غالباً هم خودش دیده که این دو نفر بر اثر بسیاری از مسائل با هم اختلاف عقیده دارند، این اختلاف عقیده رونق مجلس مهمانی را از بین میبرد، همچنین وقتی خانم م، با خانم ن، سابقه خوبی ندارند، تا دو مجلس یکدیگر را می بینند بهم پشت چشم نازک میکنند و هر دو خانم با خانم های پهلوی دستی راجع بآن دیگری صحبت های زیرکوشی میکنند، یا اینکه چند نفر زن و مرد جا افتاده و سنگین که اهل هیچگونه تفریحی نیستند و فقط دوست دارند که به نشینند و از گذشته ها صحبت کنند، یا یکمده پسران و دختران جوان که سری

پر شور دارند با هم یکجا جمع میکنند، آنوقت این مهمانی چه میشود؟ اغشاس سنگین با چشم اعجاب بچووان نگاه میکنند و میگویند پناه بخدا، واقماً دوره آخر الزمان است، چووان نیز در دل خدا خدامیکند که این پیرو پاتالها زودتر از مهمانی خارج شوند، تا آنها خوش بگذرانند

تمام این مهمانان در دل بیک نفر لعنت و نفرین میفرستند، و آنهم خانم خانه است که این مهمانان جورواجور را با هم یکجا جمع کرده است. بنظر من خانم میزبان باید وقتی تصمیم به مهمانی میگیرد، سعی کند تمام مهمانی را که میخواهد دعوت کند، از یک قماش و اهل یک ذوق باشند، و آنوقت مسلم است که خیلی بیشتر به مهمانان خوش خواهد گذشت.

نکته دیگری که راجع به ما باید تذکر دهم اینست که (باده از حد تعارف میکند، و خیال هم میکند که کار خوبی است، در صورتیکه تعارف زیاد در مهمان تولید ناراحتی و عصبانیت میکند، مهمان باید آزاد باشد، خانه شمارا مثل خانه خودش بداند شما باید احترام تمام مهمانان را رعایت نمائید بهمه آنها برسید، بهریک بغراخور ذوق و میلشان رفتار کنید، سعی نمائید همه از شما راضی باشند و دل همه را بدست آورید. حالا از مهمانی و پذیرائی گذشته، راجع بسایر اخلاق و عادات دوستم صحبت کنم، این های من خیلی عصبانی است، ولی فکر نمیکند عصبانیت او بهمانانی که بر او وارد شده مربوط نیست و آن به بدت گناهی ندارد که تادر کنار او نشست بلافاصله باید دود دلها و کله گذارهای او را نشود، بعد بکلفت و نوکر داد میزند که چای بیاور، میوه و شیرینی بیاور، اگر این چیزها حاضر باشد که هیچ، اگر حاضر نباشد هرچه بدو براه که میداند جلوی مهمانان بهستخدام بیچاره میکوبد.

بعد از آنکه آدم کمی حایجا میشود، شروع بکله و غیبت از دوستان و آشنایان و آنچه در دل دارد نسبت به عزیزترین کسانی، میکوبد و اسرار آنها را فاش میسازد خلاصه آنقدر صحبت میکند که مجال جواب دادن بکسی را ندهد، در صورتیکه یکی از وظایف بزرگ میزبان این است که مستمع خوبی برای مهمانانش باشد و کاری کند که همه از دل و جان بپاانه او بیایند نه اینکه برای رفع تکلیف و از سر واکردن بدیدار او بروند. روی سخن من اینجا تنها با ما نیست، بلکه با تمام خانمهایی است که نظیر ما فکر میکنند و امیدوارم هم اوهم خانمهای نظیر او کمر باصلاح خود بینند، اول خودشان را درست کنند و بعد از مردم کله داشته باشند. اینطور که من میدانم هیچکس بی جهت از کسی دیگر کله و شکوه نمیکند، پس بهتر است که همه سعی کنیم اخلاقمان طوری باشد که همه ما را دوست داشته باشند.

خانمهای عزیز کمی وقت کنید، مخصوصاً اکنون که ایام عید و فصل پذیرائی و دید و بازدید نزدیکست باید متوجه باشید که هرکس از شما باندازه مقام و سن خود توقی دارد و گمان میکنم خاطراتی که از این ایام در فکرو خاطر مردم باقی میماند بیش از سایر مواقع است، بنابراین سعی کنید در این روزها هم مهمان خوبی باشید و هم میزبان خوب، امتحان کنید اگر نتیجه خوبی گرفتید ما را هم خبر کنید تا از خوشبختی شما نیز خوشوقت و شاد کام شویم.

داروی مؤثر ضد سستی و چاقی

دکسدرین DEXEDERINE

داروخانه ری

محبوبترین قلم خود نویس جهان

new Parker "51"

WORLD'S MOST WANTED PEN!



پارکر ۵۱ جدید
با دستگاه تنظیم جوهر
محترمانه جوهر نما

For best results on this and all other pens, use Parker Quink with Parker 51.

برای استفاده از قلم های قیمتی پارکر و سایر قلم های معمولی همیشه جوهر پارکر کوئینک مصرف نمایند



صابون رویال معطر
مؤثره اطمینان و ضامن سلامتی شماست
فقط صابون رویال معطر مصرف کنید



هنرستان عالی برش و دوخت
بهشت
بمیزبانی و زیبایی
از پارکینس
نشانی: میدان فروسی جنب خیابان ایرانشهر
کوچه رفعت جاده تلفن ۳۳۹۸۲
ت. ث. ث

۲۵ ساعت پرواز مطبوع به نیویورک با اس. ه. آ. اس

از طریق رم ژنو هامبورگ و کوبنهاگ
از مهمان وازی و پذیرائی های
اسکاندیناوی در هواپیما لذت ببرید
در هر یک از شهر های بین راه
طبق میلان می توانید توقف کنید.



و کم کس اطلاع بیشتر لا نمایندگی های مسافرین
۹۹۹ شرکت الوان نور
میلان فرانسوی تلفن ۳۵۱۱۲ و ۳۷۵۹۶ مراجع فرجه

SAS خطوط هواپیمائی
اسکاندیناوی



رویال ویکینگ
مکان ترین درجه شکوه در مسافرت مستقیم از
لندن و اتلس به نیویورک با هواپیمای وسیع
DC6-B که قط ۳۶ هر ساعت میرود و
فناهای همراه با شامپانی که بوسیله سه سر
موتور و خدمتگزاران میسرود و در راه
۳۶ صندلی تنفسی و ۸ خوابگاه، می باشد.
مکروب سرویس
صاف ۱۲٪ مرگ جونی موشی که با
هواپیمای نوی چهلکرت DC6-B پرواز
می کند غذاها با با طراوت جزئی کتون
می نماید و سایر خدمت ها علاوه بر خدمت و
دسته اسکاتلندیون شکوه می نماید.

لوازم عکاسی ، شیشه ، کاغذ ، فیلم وقتی با هم جمع شوند به هم عکاس راضی میشود هم صاحب عکس



عکس خوب با لوازم عکاسی کدک بدست می آید
اجناس عکاسی کدک شهرت جهانی دارد آکس از شری

عروس و داماد می شکل پسند
همه یخچال و استیجهاوس را انتخاب کرده اند



Westinghouse

یخچال و استیجهاوس برای هر خانه لازم است
نمایندگی: و استیجهاوس چهارراه خنجرالدوله

بانوان محترم توجه فرمایند
کرست و سینه بند های

اسکاندال

مدلهای جدید آن برای

جنرال مدر رسید

جنرال مد لاله زار کوچه د ل ن تلفن ۴۴۹۹۳ «آکس از شرفی»

انواع و اقسام کراواتهای شیک
مخصوص سینه و آرد بودیم
قیمت مناسب

کراواتهای شیک

بن زور لاله زار تهران

سکان مدل و زیبایی



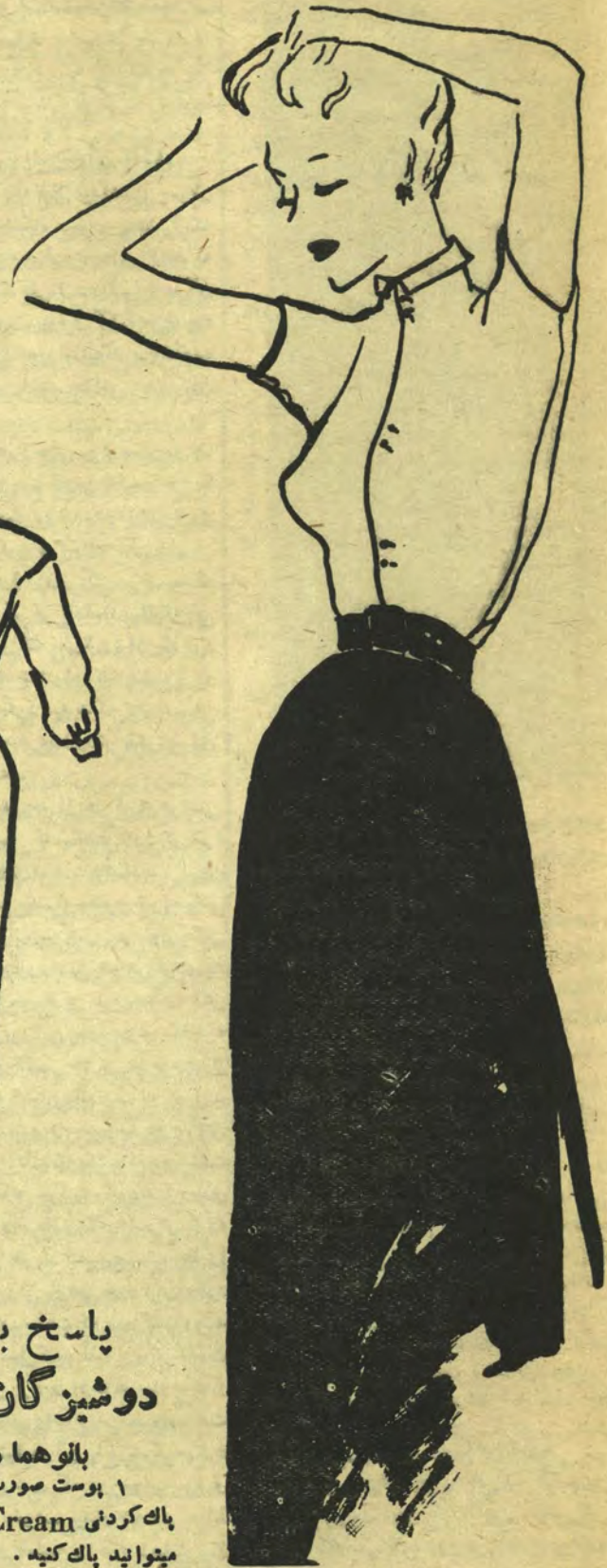
پاک لباس

اسپرت

پشمی

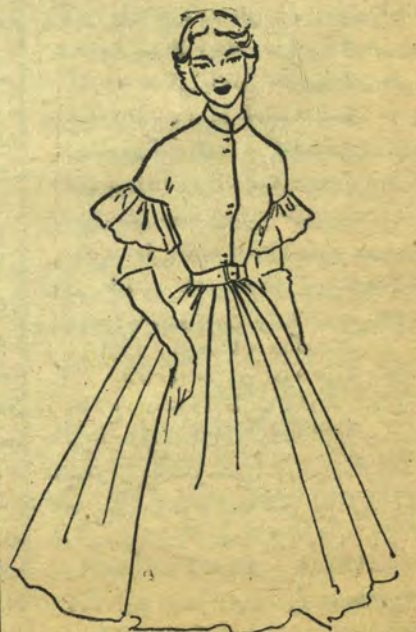
برای فصل

بهار



بلوز سفید ساده

دامن سیاه برای ایام عید و همچنین برای پذیرایی در خانه میتواند از آن استفاده کنید



پاک لباس بهاره از تافته، برای دختران جوان در مهمانی های عصر، پشت لباس ساده است

پاسخ پیر سش
لباس دوشیزگان و بانوان

بالوهما مصطفوی

۱ پوست صورت خود را پاکرم
پاک کردنی Cleansing Cream
میتوانید پاک کنید .

۲- در مورد انتخاب دوست و معاشرت
با اشخاص نیز باید کسانی را بدوستی
انتخاب کرد که از هر جهت شایستگی این
مقام ارجحتند و نداشته باشند - از معاشرت
با اشخاص بدنام و کم ظرفیت و کسانی که
دارای ضعف اخلاقی هستند باید خودداری
کرد - ۳- از لطف شما متشکریم .

دوشیزه ی اساری

مدل هائیکه میخواهید توضیحات
بیشتری در باره آنها داده شود ممکن است
از مجله بپیرید و برای ما بفرستید تا
منظورتان را تأمین کنیم.
برای نرم شدن مو و آسان شانه
کردن گیسواتان خوبست آنرا با کرم
شوی بشوئید. برای رشد مو نیز خوبست
آنرا برس بزنید و همه روزه ماساژ بدهید

بانوان محترم

برش و دوخت لباس و الگو و نقاشی روی لباس
و تعلیم برش خیاطی

بوسمیله بانوی دیپلمه

نشانی : میدان کاخ خیابان طوسی کوچه
خورشید درما قبل آخر دست چپ

اسپرت

لباس اسپرت ساده که برای روز های
فرح انگیز بهار تهیه شده است، رنگ پارچه
سبز روشن برنگ برنگ سبز درختان
انتخاب شده و پارچه آن نسبتاً ضخیم است



مرتضی قربانی بهوت مادر خود شد

تصمیم بقتل مادر

مرتضی چند روز بود که خیلی ناراحت و عصبانی بنظر می رسید. او از روزیکه پدرش مرد، تنها حامی خود را مادرش «حلیه» میدانست، حلیه وقتی شوهرش مرد هنوز جوان بود، بسا آنکه سی و دو سال از عمرش میگذشت، ممیذا زیبایی خود را از دست نداده بود.

از شوهرش تنها یک پسر یعنی مرتضی برای او باقی مانده بود، مرتضی ۱۹ سال از سنش میگذشت. وقتی پدر مرتضی مرد این زن از خود راضی تصمیم گرفت بدلاخواه خود رفتار کند، او ابداء آبرو و حیثیت خود و فرزند و خانواده اش توجیهی نداشت با مردیکه از مدت ها قبل عاشق و دلپاخته او بود روابط عاشقانه برقرار کرد، با تمام این احوال بهیچوجه مایل نبود کسی از رازش با خبر شود بهین جهت روابطش با دایه علی محمد، کلا مخفیانه بود اما از آن جا که اینگونه اعمال همیشه در پس پرده باقی نمیماند، سرانجام چند نفر بر به این دو پی برده و جسته و گریخته مطالبی نیز بگوش پدرش مرتضی رسید.

مرتضی اول نمیتوانست چنین چیزی را باور کند، اما چون این موضوع را از زبان چندین نفر شنید سرانجام یک روز دوست صمیمی خود محمود را مأمور کرد که مخفیانه عملیات مادرش را تحت نظر بگیرد آن روز مرتضی با کمال عصبانیت در زیر درختی که دو کیلومتر از فریه «سالده» از فراه اطراف رودسر فاصله داشت نشسته بود و انتظار محمود را میکشید بالاخره محمود آمد و باو خبر داد مناسانه آنچه را که در باره مادرش شنیده است صحت دارد. محمود گفت من ازدیشت تا بحال مرافق او بودم، نا اینکه امروز ساعت نه صبح مارت از خانه خارج شد، دنبال او بطوریکه مرا نه بیند به راه افتاد حلیه کوزه ای باخود برداشته بود تا همه خیال کنند برای آب آوردن می رود، بالاخره وقتی بر چشمه رسید آهسته به خانه علی محمد رفت و یکساعت و نیم بعد دو بسازه بیرون آمد و کوزه اش را آب کرد و به خانه رفت. مرتضی وقتی این مطالب را شنید، خون در عروقش بجوش آمد، در حالیکه اشک دو چشمش حلقه زده بود گفت: محمود من دیگر نمیتوانم این مادر خطاکار زنده بماند، میروم و او را میکشم تا خود را از این لنگ نجات دهم

مانع عروسی!

محمود هر کار کرد که او را زکشتن مادرش بازدارد موفق نشد، ناچار او هم دیگر چیزی نکفت و از رفیقش جدا شد، مرتضی چون وارد خانه شد، مادرش را دید که مشغول بختن ناهار است، بدیدن او چند نعلش آبدار شارش کرد و گفت: بیبا توی اطاق بانو کار دارم. وقتی حلیه با بهت و حیرت وارد اطاق شد، مرتضی گفت تو خجالت نمیکشی که بعد از پدرم چنین کار

مادری که دو کودک را بقتل رساند

ناگهان صدای مهیبی در گوه پیچید و تخته سنگی بر مغز جوان فرو آمد زنی اشک ریزان در کنار جسد فرزندش هشت بر سر هم گوفت و گیسوان میگذشت وقتی قدم ارا طاق بیرون نهاد پنجه های وحشتناکی حلقوم کودک را فشرد

ندارد جز اینکه برای حفظ آبرو و حیثیت دست از پسر نوزده ساله خود بشوید و اجازه قتل او را صادر کند، زیرا اگر جز این میکرد فردا که همه از ازش باخبر میشدند او را ستبداران میکردند، و ازده بیرونش میانداختند، لذا دیگر نتوانست دو مقابل علی محمد مقاومت کند و باو گفت من از این ساعت بی هیچ کاری ندارم، خودت میدانی میخوامی مرتضی را بکش میخوامی نکش. علی محمد که این حرف را از زبان حلیه شنید گفت کشتن با من تنها نیست، تو هم باید کمک کنی. من نقشه ای کشیده ام که مرتضی را بکشد و سیله بکشم و هیچکس نمیتواند با بگوید که مرگ او خواست خدا نبوده است.

البته اگر پسر تو میانه اش باخود من خوب بود از تو کمک نمیخواستم، ولی چون او مرا دشمن خودش میداند و نقشه من طوری است که باید مرتضی را باخودم از دو بیرون ببرم پس این کار را من نمیتوانم بکنم، و تو باید انجام دهی و کار مهمی هم نیست، امشب که به خانه رفتی به مرتضی بگو فردا، بیاباهم برویم شهر مثلاً تندو جای بفریم، وقتی او راضی شد از کنار کوه پیاورش، بانای کار ها بمن. حلیه بازم میخواست این وظیفه را قبول نکند ولی وقتی او هر کار کرد نتوانست ناچار قول داد. آنشب



حلیه بهر طریقی بود پدرش مرتضی را راضی کرد که فردا با اتفاق بشهر بروند، و صبح روز بعد مادرو پسر با اتفاق از ده خارج شدند و پای پیاد. بطرف شهر براه افتادند، و برای اینکه زودتر بتواند بقصد برسند پیراهه را انتخاب کردند و چون بدامنه کوه رسیدند، طبق قراری که قبلاً بین حلیه و علی محمد گذاشته شده بود زن سنگدل چند قدم عقب ماند و یکوقت صدای مهیبی بلند شد و تا مرتضی سرش را بلند کرد که علت را

علی محمد از مرغ طفل از ادای سخت دچار هت و حیرت گشت



رازی که باید پنهان باشد

حلیه با آنکه قبلاً میدانست پدرش را با دست خود به قتلگاه میبرد، بعضی آنکه این منظره را دید، چنان نمره ای کشید که صدایش بگوش چند نفر از دهاتپا که در آن نزدیکی ها بودند رسید، و آنها سراسیمه خود را به محل واقعه رسانیدند و مشاهده کردند که زنی بر بالین جوانی موی کنان گریه میکند.

دهاتپا با هر زحمتی بود جسد خونین مرتضی را که با وضع قبیعی له شده بود با خود پنهان کردند و همان روز جسد خونین مقتول را بزرگ معاینه کرد و اجازه دفن داد.

حلیه چند روزی از مرگ پدرش بیخفاک و متأثر بود، ولی کم کم با دلداریهایی که علی محمد باو میداد مرگ پدرش را از یاد برد مخصوصاً موقعیکه تکانهای شدیدی را در رحم خود حس میکرد میدید که کار خیلی خراب است و باید هر چه زودتر فکری برای این موضوع بکند.

علی محمد بعد از مرگ مرتضی بدرخواست حلیه که میگفت زود تر مرا فقد کن ترتیب اثر نگیرد و میگفت اگر من اینکار را بخواهم بکنم تو بطور قبول میکنی و اگر مردم از تو بیترسند پسر تو هنوز کفتش خشک نشده تو بطور رفتی شوهر کردی چه جواب میدهی؟ حلیه که تا اینجا را فکر نکرده بود دیگر در این باره چیزی نکفت، و ای چور هر روز شکمش بالاتر میآمد مجبور شد بهر نحو شده با پستن چادرش به کرا این موضوع را از مردم و مخصوصاً دوستانش مخفی بنگهدارد، تا اینکه یکشب مقادیر ساعت در که همه اهل خانه خوابیده بودند، دردی شدید باو دست داد بطوریکه عاجزش کرد، میخواست دادو فریاد کند و همسایه ها را به کمک بطلبد، ولی بازم خود داری کرد تا اینکه پس از دو ساعت که درد کشیده بود دیگر نمیتواند تحمل کند، لذا از جای برخاست و چادرش را سر رد و از خانه خارج شد و بهر زحمتی بود خود را بیاباغ علی محمد انداخت علی محمد که تنها در آن باغ رندگی میکرد وقتی در آن دل شب که در خواب بود و بصدای در از خواب بیدار شد در حیاط را باز کرد، و حلیه را دید دهانش از تعجب باز مانده، با خود گفت نکند که حلیه با مأموری در اینوقت آمده باشد، و ای حلیه به او فرصت فکر کردن نداد و گفت من دارم میبیرم. از سرش تا حالا دردمیکشم هر کاری کردم نتوانم طاقت پیاورم نتوانستم و هیچکس را هم نمیشد به کمک بطلبم.

دو مین قتل

علی محمد بلا فاصله حلیه را بقتل کرد و بداخل باغ برد، سپس در باغ را بست و حلیه را با طاق خود برد و در آنجا را بخواست و انداخت مدت نیم ساعت حلیه باز هم درد کشید و چون در آنجا فضای بیشتری در اطرافش بود آزادانه میتوانست فریاد بکشد و از درد بنالد تا

و از درد بنالد تا



محمود حلیه را تا بیرون فریه دلبال کرد اینکه سرانجام فارغ شد و چند لحظه بعد که دختری زشت روی بدینا آمد، علی محمد ناف بچه را ناشیانه برید و بدیدن بچه خود فریادی از خوشحالی کشید و بچه را در یک ایستاد و بچه پیچید و در کنار مادرش قرار داد، یکساعت بعد که حال حلیه اندکی بجا آمد و توانست از جای خود برخیزد گفت علی محمد تابع نشده است من باید برگردم بروم خانه، زود بچ راخه کن تا چشم خودم ببینم که او را دهن کردی بعد بروم. علی محمد گفت من هیچوقت بچ ام را نمیکشم، باید او را برای من بزرگ کنی حلیه بشنیدن اینکلام بی اساره ناراحت شد و تا علی محمد برای آوردن آب جوش از اطاق بیرون رفت وحشیانه از جا بلند شد و گلولی طفل بیگناه را گرفت و قتل داد. طفل معصوم چند لحظه بعد بر دست مادر جان سپرد، در همین وقت علی محمد با دایه آب نیم گرم که برای شستشوی طفل تهیه کرده بود و در اطاق شد و چون چشمش باین منظره افتاد، چنان حال طبعی خود را از دست داد که بادیه آب گرم را بر حلیه ریخت و بالکدی او را بگوشی انداخت حلیه که هر آن در دش شدیدتر میشد چنان فریاد میکشید که همه همسایه های اطراف باغ علی محمد بصدای او از خواب بیدار شدند و سراسیمه خود را بدر باغ رسانیدند، چون مدتی در را کوبیدند و کسی آنرا باز نکرد دو نفر از دیوار باغ بالا رفتند و پس از اینکه در را بروی سایرین کشودند همگی با اتفاق بطرف طاق علی محمد رفتند، و در آنجا منظره عجیبی دیدند در گوشه ای زنی که لباسش پاره پاره شده بود افتاده و ناله میکرد در گوشه دیگر اطاق علی محمد بر بالین طفل نوزدی گریه میکرد. علی محمد که مکرر نمیگفت همسایه ها در اطاقش باشند، وقتی چنین دید بکلی خود را باخت و چون بی اندازه عصبانی بود جریبان را برای همسایه ها گفت، بلا فاصله جریبان ضربه شیشه بکشد و اطلاع داده شد و اطراف او دو نفر بشهر رفتند جریبان را بقامات صلاحیتدار گزارش دادند. حلیه و علی محمد وسیله مأمورین دستگیر شدند، علی محمد موضوع کشته شدن بچه اش را برای مأمورین گفت و حلیه نیز آهارا از مرگ بچه اش از پدرش مرتضی مطلع ساخت و این دو نفر زن و مرد جنایتکار در دادگاه چنانی کیان محاکمه شدند، علی محمد بحبس اید، و حلیه به پانزده سال حبس با ابدال شافه محکوم گردید. (اسد)

آفت

بقیه از صفحه ۱۳

آقابالا خان سرخم کرد و از در زیرزمین که باز بود درون آنرا نگریست و گفت:

— هب تاریک و شلوغ است. مثل سیاه چال میباید. برای این خوب است که کسی در آن حبس کنند!

مصدق قلی خندید و گفت: بله قربان، برای بعضی چیزها بکار میفروزد. مثلاً بنده چند وقت پیش به امر حضرت اشرف یک مرد که حق با او را در اینجا خوب زدم پاهای را بهمان سپاه تخت که ملاحظه میفرمایید بستم و آفتاب زدم تا از هوش رفت!

— هب! برای چه بیچاره را اینقدر زدی!

مصدق قلی گفت: بیچاره گیش سرش را بخورد قربان، یک سید حقه باز بود که یک روز آمد از آقا پول گرفت و رفت و روز دیگر آمد که بنظر خبر مهمی به آقا بدهد بعد آقا فهمید که حق با او است و دروغ میگوید و دستور داد که چاکر حالش را جا بیاورد.

آقابالا خان با مصدق قلی خدا حافظی کرد و گفت: من میروم یک ساعت دیگر برای زیارت حضرت اشرف بر میگردم.

از خانه بیرون آمد و در درشکه که دستور داده بود جلو در منتظر بماند، نشست و همانوقت مردی جلو در خانه آمد و پیغام وزیر جنگ را به مصدق قلی که هنوز دم در ایستاده بود رساند. مصدق قلی پس از رفتن او سر تکان داد و گفت:

— به! غیرت دارد که این سرتیپ آمد و همه چیز را هم پرسید و دید... لابد مقصود حضرت اشرف همین سرتیپ بود. مجبورم نکویم که کسی آمد و اگر این سرتیپ برگشت قبل از او خواهش کنم که از تشریف آوردنش چیزی به حضرت اشرف نکوید.

آقابالا خان به درشکه چینی دستور داد به لاله زار باز گردد و بین راه با خود گفت:

— هر چه بوده زیر سر آن سید بوده که کتک خورده است! باید بفهمم که بوده! بهتر از همه اینست که امشب بروم لطفی خان را پیدا کنم! از او خیلی چیزها میتوانم بفهمم. بشرط آنکه در تهران باشد. با اینکه من واقف با او نوشته بودم که در تهران نماند.

بهجت خان هفته می یکدفعه باتفاق وزیران خان به دارالاجناب سر میزد و از حال خان بزرگ خبری میگرفت. پیرزن روز بروز بدتر و دیوانه تر میشد و اگر روزی روبه بهبود میرفت روز بعد مرضش شدت بیشتری مییافت. خانزاده خانم از حال او پیوسته نگران بود و همیشه به بهجت خانم سفارش و التماس میکرد که بحال و وضع او رسیدگی کند و نگذارد در دارالاجناب از حیث غذا و دوا با وسعت بگذرد.

یک روز بهجت خان چون از دارالاجناب بازگشت باتفاق وزیران خان به خانه آمد و بعضی ورود خانزاده خانم را صدا کرد. خانزاده خانم از اطاق خود بیرون دوید. بهجت خان را دید که قیافه می درهم و آشفته دارد و وزیران خان را نیز دید که رنگه بریده و کسل روی به هشتی ایستاده است و با وحشت گفت: چه خبر است بهجت خان! خانم جانم چه طور است!

بهجت خان گفت: اوه! نیدانی، نیدانی! خانم جانم چه میکند، نیدانی چه رسوائی با او آورده، نیدانی چه چیزها گفته!... بیا بشین گوش کن. من که دارم پدر از او دیوانه میفهمم... اهل دارالاجناب میگویند تا باشد چیز کی مردم نکویند چیزها... میگویند لابد چیزهایی اتفاق افتاده که این پیرزن در حال دیوانگی اینطور میگوید! ناتمام

شب چهارشنبه سوری

بقیه از صفحه ۹

منزل داشت و از مدت ها پیش با زیور خانم طرح دوستی و پیخته بود هر وقت دسترس باین زن پیدا میکرد با همیجان تاجر انگیزی از اینکه زیور خانم بچه ندارد اظهار تأسف میکرد و بالاخره یکروز پس از مقدمه چینی زیاد باو گفت: «حیف از جوانیت نیاید، تو که میدانی عیب از شوهرت است، چرا بیغور و مرغ خود را تلف میکنی، شوهر که قطع نیست و...» شنیدن این حرف ابتدا برای زیور خانم سخت و غیر قابل تحمل بود ولی چون روزهای بعد در این خصوص صحبت های زیادی بین او و وجود دود پدل شد کم کم افکار مختلف و متضادی بنظر زیور خانم هجوم آورد، و سبب شد که نه تنها بد اخلاق شود بلکه رفتارش نیز با شوهرش خیلی خشن شد و بنای بهانه گیری را گذاشت هر روز بهانه گیری او و اختلاف با شوهرش دامنه دار تر میشد، تلقین های سوء پیرزن به نتیجه رسیده بود و بالاخره قرار شد زیور خانم بدستور عجوژه شب چهارشنبه سوری فال گوش بایستد و در باره طلاق گرفتن از شوهرش تصمیم بگیرد.

شب چهارشنبه سوری فرا رسید، زیور خانم با شتاب خود را به اولین چهار راه رسانید، فال گوش ایستاد و این صحبت را بین دو نفر شنید: «اما راستی که آقایی... پس از استعفا از اداره... کار و بارش بهتر شده است.» زیور بعضی شنیدن این حرف خود را به عجوژه رسانید و با خوشحالی آنچه را که شنیده بود برای او بیان کرد، باین ترتیب شوهری به چاره را مجبور کرد که ویرا طلاق گوید باین امید که کار و بارش بهتر شود، ولی این امید هرگز عملی نشد و کار بجای رسید که زیور اکنون در یکی از معروفه خانه های عمومی بسر میبرد.

یک دختر جوان درباره ازدواج خود چنین می گوید: «پدرم مادرم تمام خواستگار های مرا رد می کردند تا اینکه جوان بی سواد ولی پولداری برای من پیدا شد، پدرم مادرم اصرار داشتند که با او ازدواج کنم، می گفتند که شب چهارشنبه سوری به نیت خوبی و بدی این شوهر فال گوش رفتیم و اولین شخصی که از کنارمان رد شد برقیش میگفت: «اگر برادرت را پیش دکتر... برده بودی حتماً مرده بود.» و باین دلیل عقیده داشتند که اگر من زن این حامل پولدار نشوم ضرر بزرگی خواهم کرد، ناچار باین ازدواج تن دادم، ولی نتیجه کاملاً برعکس بود، زیرا با آنکه این مرد یکنوز و دو بچه داشت، با این حال دست از عیش و نوش خود بر نمی داشت مرا هم فقط برای چند شب خوشگذرانی با پول خرید پس از آن خیلی زود از یکدیگر جدا شدیم و هنوز هم که هنوز است دیگر شوهری برایم پیدا نشده است.»

اینهم سرگذشت یک مادر خرافاتی است: «از بچگی آفتاب مادرم درباره فال گوش رفتن شب چهارشنبه سوری برای من داستانها گفته بود که عقیده خاصی باین فال گوش داشتن، از اینرو دو سال پیش نزدیک بچهای عهد پسر چهارده ساله ام بسیار شد؛ چند دکتر مشغول معالجه او بودند ولی من آمیدی بزنده ماندنش نداشتم تا این که شب چهارشنبه سوری رسید و من بیاد حرفهای مادرم اول غروب چادر نامزم را بسر انداختم، در چهارراه نزدیک منزل مان به نیت بهبود یا مرگ فرزیدم فال گوش ایستادم، تا چند دقیقه صدائی بگوشم نرسید ولی پس از آن یک پسر بچه خطاب بدوشتش که در آن طرف کوچه بود با صدای بلند گفت: «دلی، چوچه ایرا که دیشب از تو گرفتم امروز صبح مرد.»

از همه این کلمات فقط کلمه «مرد» ماند قرش، بعد در گوش من طنین انداخت دیگر حال خود را نفهمیدم، موقعیکه چشم باز کردم که در خانه بودم و همسایه ها به دورم حلقه زده بودند، همسایگان مرا به خانه آورده بودند، البته جریان فال گوش



شما خنما عسر طولانی خواهی داشت از کجای سیدانی؟
قرص رسیفور جکیسان را در ضیعت نمی بینم؟
خیلی امراض بوسیله پیدایش کرم در وجود انسان تولید میشود!
قرص رسیفور جکیسان بجانۀ علاج قطعی کرم است



KREME TOILE KIDJA

بهترین عیدی به اشخاص ابی مو



تهران منصور

تحت نظر هیئت تحریریه اداره میشود
مؤسس: شاد روان احمد دهقان
دارنده امتیاز: مهندس عبدالله والا
مدیر داخلی: مهندس ذر مهر
اداره و چاپخانه لاله زار کرانه هتل
آگهی سطر ۱۵ ریال بهای اشتراک
شش ماهه ۱۷۰ ریال یکساله ۳۰۰ ریال
خارجه زمینی ۴۵۰ ریال شش ماهه ۷۵۰ ریال

ایستادن را برای کسی نگفتم ولی دیگر به بود فرزندم آمیدی نداشتم، میدانستم که او خواهد مرد، آن طوری که باید و شاید از او مواظبت نمی کردم. گاه دستور های دکتر را فراموش میکردم و انجام نمیدادم، کارم فقط نشستن بر باله بیمار و گریستن بود، طفلک خودش نیز از گریستن من رنج می برد و ناراحت میشد تا اینکه پنج روز بعد در گذشت. هنگامی که بدکتر گفتم من میدانستم او میمیرد و دلیل این امر را نیز بیان کردم آهی کشید و گفت: «پس با پاس و نومییدی خود او را نیز میبایست کردی و آنقدر رنجش دادی که مرد، در صورتی که مرضش داشت رو بهبودی میرفت.» اینها صحنه های دلخراشی است که از خرافات بیمار میآید و چه خوب است که این حوادث برای اشخاص ساده لوح و کسایکه مقدرات خود را در کرم افکار پوچ و موهوم میدانند درس عبرتی باشد و نگذارند بنای سعادتشان بیهوده متزلزل گردد.

رادیو لیست

ممکن نیست لهای جدید ۱۹۵۳ رادیو لیست را بیندیشید



نمایند انحصاری: شرکت رادیو غرب خیابان فردوسی جنب سینما



عمده فروشی داروئی کامران ناصر خسرو تلفن ۳۸۷۳۱ تجارتخانه آرشاک بازار تیمچه حاجب الدوله تلفن ۲۱۰۸۷



با شکوه تر و پر جلوه تر
از لباسهای شب زفاف و مردانه خوش پوش
که با دقت و مهارت فوق العاده دوخته شده است
و چون
خوش (به ش) لاله زار

عیدی ترقی بخوانندگان

امسال مجله ترقی بنام خوانندگان خود عیدی مخصوصی خواهد داد هر يك از خوانندگان ضمیمه مجله يك پاكٲ در یافت میکنند ۲ شنبه سوم فروردین پنجاه هزار ترقی
این پاكٲها محتوی پنجاه هزار هدیه از پنجره‌یالی الی پنجاه ریالی و مقداری هم حاوی قیوضی است كه بموجب آن اشتراك مجانی مجله یا كتابهای مجانی تقدیم خوانندگان میگردد و بقیه محتوی كارت تبريك عید است عجله كنید حتماً شانس باشا است

اگر تابحال برای عید لباس و احتیاجات دیگر خود را تهیه



نموده‌اید فدا راحت نباشید زیرا با
مر اجعه به مغازه پیرایش هر نوع لباس
مردانه - زنانه - پسرانه - دخترانه -
بچگانه - كت و دامن - پیراهن - كفش
كلاه - كراوات - جوراب - و سایر
مایحتاج خود را میتوانید تهیه فرمائید

امسال تقویم تهیه نکنید

زیبایین و ظریفترین و شك‌ترین تقویم
كه نظیرش را در عمر خود ندیده‌اید ضمیمه
يك كتاب تاریخی و يك جزه از داستان جاسوسه

چشم‌آبی مجانی بشما تقدیم میشود این تقویم و كتابها ضمیمه آسیای جوان چهارشنبه سوری است این
شماره آسیای جوان پنجاه هزار تقویم و پنجاه هزار كتاب و پنجاه هزار قسمت‌های داستان جاسوسه
چشم‌آبی ضمیمه دارد. نمایندگان ولایات هر چه زود تر مصرف خود را اطلاع دهند. قیمت
تقویم آن جداگانه ده ریال و قیمت كتاب آن هشت ریال ولی ضمیمه آسیای جوان مجانی است

این شماره آسیای جوان امتیازاً هفت ریال است

همیشه بامین نور مسافرت کنید

علاج لاغری و چاقی مفروضه ضعف جسمانی
نازائی - رزش موی سر - جوش صورت - درد های
روماتیسمی - عصبی - عضلانی - وضعی - پسوریازیس
دکتر محمد داوودخواه

انترن سانس بیمارستانی برکس - پلاذال - پیر
اول لاله زار - باغ علوی - تهران - تلفن ۳۸۸۷۰

رنج و مزاحمت بیماری آسم و روماتیسم را با چهارمرنه

مراجعه برای همیشه از خود دور سازید نشانی :
خیابان مخصوص روبروی خیابان سیناد کتر عزیزاله نخعی



آسانترین طریق بالمان

ك. ایل. ام. است

خطوط هوایمانی پادشاهی هلندی خطسیر هواپیماهای خود را
برای مسافرتین ایرانی كه به اروپا میر و ندرطوری تنظیم نموده
است كه بتواند سریعتر و راحتتر شهرهای بیشتری را دیده
و كارهای خود را در مدت كمتری انجام دهند
به مونیخ و فرانكفورت وین و پراك و یاسایر
شهرهای آلمان و اروپای مرکزی را با
يكی از هواپیماهای چهار موتوره
ك. ایل. ام. پرواز كند و از پذیرائی عالی
و توجه مخصوص كه از رسوم و
آداب و سایل نقلیه هلندی است
استفاده برید



برای كیب اطلاع
و تهیه جا
به آژانس مسافرتی خود
و یا به
شرکت پرنس اكسپرس
خیابان سعدی تلفن
۳۴۹۳۷ و ۳۴۹۳۸
مراجعه فرمائید



Hercules

بهترین دوچرخه ساخت امروز
از فروشندگان معتبر امتیاع فرمائید

هرکولس

THE HERCULES CYCLE & MOTOR CO. LTD., BIRMINGHAM, ENGLAND



شیر بادام و گلد کرم طوز
دروس زیبایی شماست
داروخانه طوز، لاله زار

درمان فوری و كامل سوزاك
اراض مقاربتی زنان جلدی و مالاریا
دکتر جلال بهیژاد
خیابان شاهپور جنب سینما جهان

سوما خوردگی خود را در اولین
مرحله بروز از
بین ببرید



با اولین علائم سوزاك
ویکس
در بریک از سوراخهای
بینی بچکانید

VICKS
VATRO-NOL
GOUTTES NAsALES

يك فنجان فرزانوز مساویست با يك صبحانه كامل

عمده‌فروشی ناصر خسرو سرای روشن شرکت
مدیكو از شهرستانها نماینده پذیرفته میشود

ملانصرالدین با جمعی از صحرایی-
گذشت از دور یکی از کادو هاسدا کرد،
رفقای ملا گفتند ملا کادو را سدا می کند،
برو بین چه میگوید. لاموری نزدیک کادو
رفته و باز گفت میگوید علت چه و
که امروز با خرها بگردش آمده ای.



— احق، چرا اینطور میکنی؟ دست
بپا ام رکه بر که میشود.



خاک انداز بجای مگس کش
— باباجون اگر سران را تکان نداده
بودید حتماً مگس را کشته بودم.



عزیزم، رفتن اداره بیمه و مبلفی را
که میبایست بواسطه زخمی شدن تو ببردازند
گرفتم و از آنجا هم رفتن بیزار ...

امیر ارسلان

در هفت جلد (جلد دوم)



۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲
۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸
۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱
۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷
۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰

افقی ۱- کریستف
شعبه ۲- آتیا
ستارگان ۳- آتیا
تبرک ۴- میشارند
از قدیم ۵- بابادگردش
در میامند ۶- زیاد
لیست ۷- ازبوسیدنی
های روزگار ۸- قدیم
۹- از اقامی که منفور
ایرانی است ۱۰- برادر
پیروت دنیا ۱۱- آتیه
بروش سنگینی میکند
۱۲- بجوانان وطن
گویند ۱۳- وارونه آن
یکی از آلات موسیقی
۱۴- رابه در اینجا
هم بودا کردند اینطور



در خواب هم هر کس فکر خویش است



مجهز و مسلح در انتظار ورود شوهر
انعام لباس دار
آنشب در منزل «جفرخان» ضیافت
مفصلی برپا بود، زن و شوهر باین شرط
به «سیامک» سه هفت ساله شان اجازه
داده در این ضیافت شرکت کند که در
کذار بالنها و کلاههای مدوین بنشیند و مواظب
آنها باشد. «سیامک» شرط آنها را قبول کرد
اول شب بآشپز خانه رفت، یک بشقاب
برگ برداشت، یک سکه پنج ریالی در آن
انداخت و در محلی که لباسها بود کمی دور
از بشقاب خود نشست، آخر شب پس از
رفتن میهمانان هنگامیکه پدر و مادرش نزد
او رفتند با کمال تعجب مشاهده کردند که
یک بشقاب پرا پول در دست دارد.

شود باید آنرا کشید. در اینصورت نشان هم ندارد ۷- از اعداد است دیوانه وارونه - تکرار
یک حرف - خانه شراب ۸- گاه خوب است و گاه ازبشم است - بدنبال «شر»
هم میآید - زیاد فیس نمیکند ۹- بالاتر از همه اربابها - نور را بیاین میافکنند
۱۰- ترش روی - هنوایامد - افروز ۱۱- هر کس بآن دست بزنده هشتیش بر باد
میرود - حشامی شود ۱۲- بقولی - اینرا هم میگویند ۱۳- یک نوع مسامله شاهان
عمودی ۱- از وسایل برگ برگ تصفیه - مواظبت ۲- یک اسم بیگانه - حرامست
چاه هارا بیه تشبیه میکنند ۳- عاقبت دودین - شمار خسیسان - منزل ۴- روی
سرو کردن اسب دیده میشود - جیانی هم اینطور میگردند - تکراریکی از حروف
الفبا - از آن سرش خوش صدا است ۵- از قراء باصفای تهران - روسها اینکار
را کردند ۶- در دکان نهاری دیده میشود - ضرر هائی ۷- برای هر کاری لازم
است - شرکاء دو قمار بیکدیگر میگویند ۸- بر یکی از کشور های اروپا حکمرانی
میکند - منسوب به یکی از دهات باصفای ایران ۹- صفت زبکولها - یکی دیگر
هم دویش بگذارید و بدست بدهید ۱۰- اسم یک روزنامه معروف قبل از
چنگ فرانس - نان، گندم و بسیاری چیز های دیگر این بورا می گیرند -
حرف معقول - آتش ۱۱- آلت موسیقی - درس جادار - پایتخت اولین سلطان ایران
۱۲- هدف ها - نشا و نه او - نوعی نان ۱۳- ... رنج گنج میسر نمیشود -
یک ناله ... در این شهر ندیدیم

حل جدول شماره پیش
افقی ۱- شکر ۲- علی ۳- شیدوش ۴- انعام ۵- ره ۶- آه ۷- زو -
مهر ۷- رضا شاه ۸- ارج ۹- ازی (و ویرا) ۱۰- ۹۴ - ۱۱- هیدروژن ۱۲- بن -
دادار ۱۱- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۰۴- ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۹- ۱۱۰- ۱۱۱- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۱۷- ۱۱۸- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۴- ۱۲۵- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۴- ۱۳۵- ۱۳۶- ۱۳۷- ۱۳۸- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۲- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۶- ۱۴۷- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۶- ۱۵۷- ۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۶۴- ۱۶۵- ۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۶۹- ۱۷۰- ۱۷۱- ۱۷۲- ۱۷۳- ۱۷۴- ۱۷۵- ۱۷۶- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۷۹- ۱۸۰- ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۳- ۱۸۴- ۱۸۵- ۱۸۶- ۱۸۷- ۱۸۸- ۱۸۹- ۱۹۰- ۱۹۱- ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۴- ۱۹۵- ۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۸- ۱۹۹- ۲۰۰- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۳- ۲۰۴- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۱۴- ۲۱۵- ۲۱۶- ۲۱۷- ۲۱۸- ۲۱۹- ۲۲۰- ۲۲۱- ۲۲۲- ۲۲۳- ۲۲۴- ۲۲۵- ۲۲۶- ۲۲۷- ۲۲۸- ۲۲۹- ۲۳۰- ۲۳۱- ۲۳۲- ۲۳۳- ۲۳۴- ۲۳۵- ۲۳۶- ۲۳۷- ۲۳۸- ۲۳۹- ۲۴۰- ۲۴۱- ۲۴۲- ۲۴۳- ۲۴۴- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۴۷- ۲۴۸- ۲۴۹- ۲۵۰- ۲۵۱- ۲۵۲- ۲۵۳- ۲۵۴- ۲۵۵- ۲۵۶- ۲۵۷- ۲۵۸- ۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۱- ۲۶۲- ۲۶۳- ۲۶۴- ۲۶۵- ۲۶۶- ۲۶۷- ۲۶۸- ۲۶۹- ۲۷۰- ۲۷۱- ۲۷۲- ۲۷۳- ۲۷۴- ۲۷۵- ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۷۸- ۲۷۹- ۲۸۰- ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۸۳- ۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۸۷- ۲۸۸- ۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۱- ۲۹۲- ۲۹۳- ۲۹۴- ۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۷- ۲۹۸- ۲۹۹- ۳۰۰- ۳۰۱- ۳۰۲- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۸- ۳۰۹- ۳۱۰- ۳۱۱- ۳۱۲- ۳۱۳- ۳۱۴- ۳۱۵- ۳۱۶- ۳۱۷- ۳۱۸- ۳۱۹- ۳۲۰- ۳۲۱- ۳۲۲- ۳۲۳- ۳۲۴- ۳۲۵- ۳۲۶- ۳۲۷- ۳۲۸- ۳۲۹- ۳۳۰- ۳۳۱- ۳۳۲- ۳۳۳- ۳۳۴- ۳۳۵- ۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۸- ۳۳۹- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۴۲- ۳۴۳- ۳۴۴- ۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۷- ۳۴۸- ۳۴۹- ۳۵۰- ۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۳- ۳۵۴- ۳۵۵- ۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۸- ۳۵۹- ۳۶۰- ۳۶۱- ۳۶۲- ۳۶۳- ۳۶۴- ۳۶۵- ۳۶۶- ۳۶۷- ۳۶۸- ۳۶۹- ۳۷۰- ۳۷۱- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۴- ۳۷۵- ۳۷۶- ۳۷۷- ۳۷۸- ۳۷۹- ۳۸۰- ۳۸۱- ۳۸۲- ۳۸۳- ۳۸۴- ۳۸۵- ۳۸۶- ۳۸۷- ۳۸۸- ۳۸۹- ۳۹۰- ۳۹۱- ۳۹۲- ۳۹۳- ۳۹۴- ۳۹۵- ۳۹۶- ۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۰- ۴۰۱- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۰۴- ۴۰۵- ۴۰۶- ۴۰۷- ۴۰۸- ۴۰۹- ۴۱۰- ۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۳- ۴۱۴- ۴۱۵- ۴۱۶- ۴۱۷- ۴۱۸- ۴۱۹- ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۲۲- ۴۲۳- ۴۲۴- ۴۲۵- ۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۸- ۴۲۹- ۴۳۰- ۴۳۱- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۳۴- ۴۳۵- ۴۳۶- ۴۳۷- ۴۳۸- ۴۳۹- ۴۴۰- ۴۴۱- ۴۴۲- ۴۴۳- ۴۴۴- ۴۴۵- ۴۴۶- ۴۴۷- ۴۴۸- ۴۴۹- ۴۵۰- ۴۵۱- ۴۵۲- ۴۵۳- ۴۵۴- ۴۵۵- ۴۵۶- ۴۵۷- ۴۵۸- ۴۵۹- ۴۶۰- ۴۶۱- ۴۶۲- ۴۶۳- ۴۶۴- ۴۶۵- ۴۶۶- ۴۶۷- ۴۶۸- ۴۶۹- ۴۷۰- ۴۷۱- ۴۷۲- ۴۷۳- ۴۷۴- ۴۷۵- ۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۱- ۴۸۲- ۴۸۳- ۴۸۴- ۴۸۵- ۴۸۶- ۴۸۷- ۴۸۸- ۴۸۹- ۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۲- ۴۹۳- ۴۹۴- ۴۹۵- ۴۹۶- ۴۹۷- ۴۹۸- ۴۹۹- ۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۲- ۵۰۳- ۵۰۴- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷- ۵۰۸- ۵۰۹- ۵۱۰- ۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۳- ۵۱۴- ۵۱۵- ۵۱۶- ۵۱۷- ۵۱۸- ۵۱۹- ۵۲۰- ۵۲۱- ۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۴- ۵۲۵- ۵۲۶- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۲۹- ۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۵- ۵۳۶- ۵۳۷- ۵۳۸- ۵۳۹- ۵۴۰- ۵۴۱- ۵۴۲- ۵۴۳- ۵۴۴- ۵۴۵- ۵۴۶- ۵۴۷- ۵۴۸- ۵۴۹- ۵۵۰- ۵۵۱- ۵۵۲- ۵۵۳- ۵۵۴- ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۷- ۵۵۸- ۵۵۹- ۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۳- ۵۶۴- ۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۷- ۵۶۸- ۵۶۹- ۵۷۰- ۵۷۱- ۵۷۲- ۵۷۳- ۵۷۴- ۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۷- ۵۷۸- ۵۷۹- ۵۸۰- ۵۸۱- ۵۸۲- ۵۸۳- ۵۸۴- ۵۸۵- ۵۸۶- ۵۸۷- ۵۸۸- ۵۸۹- ۵۹۰- ۵۹۱- ۵۹۲- ۵۹۳- ۵۹۴- ۵۹۵- ۵۹۶- ۵۹۷- ۵۹۸- ۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱- ۶۰۲- ۶۰۳- ۶۰۴- ۶۰۵- ۶۰۶- ۶۰۷- ۶۰۸- ۶۰۹- ۶۱۰- ۶۱۱- ۶۱۲- ۶۱۳- ۶۱۴- ۶۱۵- ۶۱۶- ۶۱۷- ۶۱۸- ۶۱۹- ۶۲۰- ۶۲۱- ۶۲۲- ۶۲۳- ۶۲۴- ۶۲۵- ۶۲۶- ۶۲۷- ۶۲۸- ۶۲۹- ۶۳۰- ۶۳۱- ۶۳۲- ۶۳۳- ۶۳۴- ۶۳۵- ۶۳۶- ۶۳۷- ۶۳۸- ۶۳۹- ۶۴۰- ۶۴۱- ۶۴۲- ۶۴۳- ۶۴۴- ۶۴۵- ۶۴۶- ۶۴۷- ۶۴۸- ۶۴۹- ۶۵۰- ۶۵۱- ۶۵۲- ۶۵۳- ۶۵۴- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۵۷- ۶۵۸- ۶۵۹- ۶۶۰- ۶۶۱- ۶۶۲- ۶۶۳- ۶۶۴- ۶۶۵- ۶۶۶- ۶۶۷- ۶۶۸- ۶۶۹- ۶۷۰- ۶۷۱- ۶۷۲- ۶۷۳- ۶۷۴- ۶۷۵- ۶۷۶- ۶۷۷- ۶۷۸- ۶۷۹- ۶۸۰- ۶۸۱- ۶۸۲- ۶۸۳- ۶۸۴- ۶۸۵- ۶۸۶- ۶۸۷- ۶۸۸- ۶۸۹- ۶۹۰- ۶۹۱- ۶۹۲- ۶۹۳- ۶۹۴- ۶۹۵- ۶۹۶- ۶۹۷- ۶۹۸- ۶۹۹- ۷۰۰- ۷۰۱- ۷۰۲- ۷۰۳- ۷۰۴- ۷۰۵- ۷۰۶- ۷۰۷- ۷۰۸- ۷۰۹- ۷۱۰- ۷۱۱- ۷۱۲- ۷۱۳- ۷۱۴- ۷۱۵- ۷۱۶- ۷۱۷- ۷۱۸- ۷۱۹- ۷۲۰- ۷۲۱- ۷۲۲- ۷۲۳- ۷۲۴- ۷۲۵- ۷۲۶- ۷۲۷- ۷۲۸- ۷۲۹- ۷۳۰- ۷۳۱- ۷۳۲- ۷۳۳- ۷۳۴- ۷۳۵- ۷۳۶- ۷۳۷- ۷۳۸- ۷۳۹- ۷۴۰- ۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳- ۷۴۴- ۷۴۵- ۷۴۶- ۷۴۷- ۷۴۸- ۷۴۹- ۷۵۰- ۷۵۱- ۷۵۲- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵- ۷۵۶- ۷۵۷- ۷۵۸- ۷۵۹- ۷۶۰- ۷۶۱- ۷۶۲- ۷۶۳- ۷۶۴- ۷۶۵- ۷۶۶- ۷۶۷- ۷۶۸- ۷۶۹- ۷۷۰- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۳- ۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷- ۷۷۸- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۲- ۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶- ۷۸۷- ۷۸۸- ۷۸۹- ۷۹۰- ۷۹۱- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۶- ۷۹۷- ۷۹۸- ۷۹۹- ۸۰۰- ۸۰۱- ۸۰۲- ۸۰۳- ۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۶- ۸۰۷- ۸۰۸- ۸۰۹- ۸۱۰- ۸۱۱- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۴- ۸۱۵- ۸۱۶- ۸۱۷- ۸۱۸- ۸۱۹- ۸۲۰- ۸۲۱- ۸۲۲- ۸۲۳- ۸۲۴- ۸۲۵- ۸۲۶- ۸۲۷- ۸۲۸- ۸۲۹- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۵- ۸۳۶- ۸۳۷- ۸۳۸- ۸۳۹- ۸۴۰- ۸۴۱- ۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۴- ۸۴۵- ۸۴۶- ۸۴۷- ۸۴۸- ۸۴۹- ۸۵۰- ۸۵۱- ۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴- ۸۵۵- ۸۵۶- ۸۵۷- ۸۵۸- ۸۵۹- ۸۶۰- ۸۶۱- ۸۶۲- ۸۶۳- ۸۶۴- ۸۶۵- ۸۶۶- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۶۹- ۸۷۰- ۸۷۱- ۸۷۲- ۸۷۳- ۸۷۴- ۸۷۵- ۸۷۶- ۸۷۷- ۸۷۸- ۸۷۹- ۸۸۰- ۸۸۱- ۸۸۲- ۸۸۳- ۸۸۴- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۷- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۰- ۸۹۱- ۸۹۲- ۸۹۳- ۸۹۴- ۸۹۵- ۸۹۶- ۸۹۷- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۰- ۹۰۱- ۹۰۲- ۹۰۳- ۹۰۴- ۹۰۵- ۹۰۶- ۹۰۷- ۹۰۸- ۹۰۹- ۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۲- ۹۱۳- ۹۱۴- ۹۱۵- ۹۱۶- ۹۱۷- ۹۱۸- ۹۱۹- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۲- ۹۲۳- ۹۲۴- ۹۲۵- ۹۲۶- ۹۲۷- ۹۲۸- ۹۲۹- ۹۳۰- ۹۳۱- ۹۳۲- ۹۳۳- ۹۳۴- ۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۷- ۹۳۸- ۹۳۹- ۹۴۰- ۹۴۱- ۹۴۲- ۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۴۷- ۹۴۸- ۹۴۹- ۹۵۰- ۹۵۱- ۹۵۲- ۹۵۳- ۹۵۴- ۹۵۵- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۵۸- ۹۵۹- ۹۶۰- ۹۶۱- ۹۶۲- ۹۶۳- ۹۶۴- ۹۶۵- ۹۶۶- ۹۶۷- ۹۶۸- ۹۶۹- ۹۷۰- ۹۷۱- ۹۷۲- ۹۷۳- ۹۷۴- ۹۷۵- ۹۷۶- ۹۷۷- ۹۷۸- ۹۷۹- ۹۸۰- ۹۸۱- ۹۸۲- ۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۵- ۹۸۶- ۹۸۷- ۹۸۸- ۹۸۹- ۹۹۰- ۹۹۱- ۹۹۲- ۹۹۳- ۹۹۴- ۹۹۵- ۹۹۶- ۹۹۷- ۹۹۸- ۹۹۹- ۱۰۰۰- ۱۰۰۱- ۱۰۰۲- ۱۰۰۳- ۱۰۰۴- ۱۰۰۵- ۱۰۰۶- ۱۰۰۷- ۱۰۰۸- ۱۰۰۹- ۱۰۱۰- ۱۰۱۱- ۱۰۱۲- ۱۰۱۳- ۱۰۱۴- ۱۰۱۵- ۱۰۱۶- ۱۰۱۷- ۱۰۱۸- ۱۰۱۹- ۱۰۲۰- ۱۰۲۱- ۱۰۲۲- ۱۰۲۳- ۱۰۲۴- ۱۰۲۵- ۱۰۲۶- ۱۰۲۷- ۱۰۲۸- ۱۰۲۹- ۱۰۳۰- ۱۰۳۱- ۱۰۳۲- ۱۰۳۳- ۱۰۳۴- ۱۰۳۵- ۱۰۳۶- ۱۰۳۷- ۱۰۳۸- ۱۰۳۹- ۱۰۴۰- ۱۰۴۱- ۱۰۴۲- ۱۰۴۳- ۱۰۴۴- ۱۰۴۵- ۱۰۴۶- ۱۰۴۷- ۱۰۴۸- ۱۰۴۹- ۱۰۵۰- ۱۰۵۱- ۱۰۵۲- ۱۰۵۳- ۱۰۵۴- ۱۰۵۵- ۱۰۵۶- ۱۰۵۷- ۱۰۵۸- ۱۰۵۹- ۱۰۶۰- ۱۰۶۱- ۱۰۶۲- ۱۰۶۳- ۱۰۶۴- ۱۰۶۵- ۱۰۶۶- ۱۰۶۷- ۱۰۶۸- ۱۰۶۹- ۱۰۷۰- ۱۰۷۱- ۱۰۷۲- ۱۰۷۳- ۱۰۷۴- ۱۰۷۵- ۱۰۷۶- ۱۰۷۷- ۱۰۷۸- ۱۰۷۹- ۱۰۸۰- ۱۰۸۱- ۱۰۸۲- ۱۰۸۳- ۱۰۸۴- ۱۰۸۵- ۱۰۸۶- ۱۰۸۷- ۱۰۸۸- ۱۰۸۹- ۱۰۹۰- ۱۰۹۱- ۱۰۹۲- ۱۰۹۳- ۱۰۹۴- ۱۰۹۵- ۱۰۹۶- ۱۰۹۷- ۱۰۹۸- ۱۰۹۹- ۱۱۰۰- ۱۱۰۱- ۱۱۰۲- ۱۱۰۳- ۱۱۰۴- ۱۱۰۵- ۱۱



زردوز سر بازان ایران و شوروی در مرز (یدی اولر)



وقتی سر بازان شوروی قدم در پیشه گذاشتند، صغیر مسلسل در فضای پیچید
این سر باز دیده بان در بالای درخت آماج گلوله قرار گرفت و جسد او تا مدتی بالای درخت ماند
هر کس باین «منطقه ممنوعه» قدم بگذارد با جان خود بازی کرده است

ضناً تقاضا نمودند که در باره این قضیه
رسیدگی شود.

یدی اولر متعلق بایران است
از طرف دولت ایران هیئتی مأمور شد که
بآستارا رفته و از نزدیک منطقه یدی اولر را
بازدید کند و ضمناً با مقامات شوروی درباره
دعای که واجیع باین ناحیه داشتند مذاکره
نماید. وقتی هیئت مزبور بآستارا رسید و بآستارا
اولر پرداخت، این نکته برای اعضاء هیئت
مسلم شد که یدی اولر همیشه جزو ایران
بوده و ادعای روسها که میگفتند یدی اولر
سابقاً جزو خاک شوروی بوده، ولی بر اثر
تقسیم مسیر رودخانه آستارا، پیشه
مزبور از خاک شوروی جدا شده و
بخاک ایران ملحق گردیده است بهیچوجه

سر بازان شوروی از مرز گذشته و وارد
پیشه های یدی اولر شدند و همانند یک سر باز
ایرانی را که روی درخت مشغول دیده بانی
بود بشرب گلوله بقتل رساندند و جسد او بالای
درخت ماند. بلافاصله یک گروه بان و چند سر باز
ایرانی که ناظر این صحنه عجیب و غیر مترقبه
بودند، گلوله های مسلسل خود را متوجه آنها
کرده و بطرف آنها آتش نمودند. سر بازان
متجاوز وقتی با عکس العمل شدید مرزداران
ایرانی مواجه شدند، بناچار در پناه درخت
های انبوه جنگل با هتاه از آتش دور شدند
گروه بان ایرانی با سر بازان خود آنها را
آنقدر تعقیب نمود تا متجاوزین با تسوی مرز
عقب نشستند.

خون در جنگل

پس از آن مرزداران
ایرانی چنانچه
همکار خود را که در
آن ماجرا بقتل رسیده
بود از بالای درخت
پایین آورده با
مراسم ساده ای بخاک
سپردند.
بطوریکه یکی از
مطمین در این باره
اظهار میداشت،
خونهای زیادی که در
زمین پیشه و خاک او
که در درختان یدی اولر
مشاهده میشد، ثابت
میکرد که بر اثر تیر
اندازی سر بازان
ایرانی چند نفر سر باز
شوروی نیز مقتول یا
معروح شدند بهر حال
چند روز بعد مقامات

هفت خانه ویران شده
سه هفته قبل، در یکی از نقاط گناب
کرانه دریای خزر نزدیک آستارا، حادثه
غیر مترقبه ای روی داد که منجر با اعتراض
سفارت شوروی بدولت ایران گردید.
این حادثه در محلی بنام «یدی اولر»
در شمال «باغچه سراج» و نزدیک آستارا
رویداد. یدی اولر پیشه انبوهی است که
در ساحل رودخانه آستارا قرار گرفته،
و این رودخانه از هلال آن میگذرد.
سالها پیش، در این پیشه سه سو خرم
وزیرا، هفت خانه روستایی بنا شده بود که
عده ای از دهقانان در آنجا زندگی میکردند،
ولی پس از چندی این خانه ها خراب شد و
دهقانان آنها را ترک گفته و بنقاط دیگر
رفتند. اکنون از خانه های یدی اولر جز
یک مشت ویرانه، و جرزهای فرو ریخته
چیز دیگری دیده نمیشود.

هشرف بمرز شوروی

چند سال قبل، پس از آنکه حوادث
آذربایجان خانه یافت، و سر بازان با آنها
راه یافتند، چون این محل در کنار رودخانه
مرزی آستارا واقع شده، از طرف مرزبانی
آستارا پاسگاهی در کنار یدی اولر ساخته شد،
و عده ای سر باز در آنجا مستقر گردیدند.
این امر موجب شد که مقامات شوروی
نسبت باین عمل اعتراض کردند، زیرا یدی
اولر بواسطه موقعیت خاصی که دارد،
مشرف بر اراضی آنسوی مرز است، و حرکات
مرزداران و مأمورین شوروی در آن طرف
رودخانه بطوری دیده میشود.
در سال ۱۳۲۹ زردوز شوروی در این
نقطه مرزی بین سر بازان ایرانی و شوروی
بوقوع پیوست که بر اثر آن عده ای مقتول و
معروح شدند.

زردوز در مرز

جریان قضیه از این قرار بود که یکروز
صبح بدون هیچگونه اطلاع قبلی، چند تن از



در این نقشه منطقه مرزی آستارا و پیشه «یدی اولر» محلی که مورد اختلاف ایران و
شورویست و زردوز و خورد هائی در آنجا رویداده دیده میشود

صحيح نيست.

زیرا اساساً کوچکترین اثری از
رودخانه آستارا در جنوب یدی اولر
وجود ندارد، و رودخانه همیشه از شمال
این ناحیه میگذشته است. اما این امر
مورد قبول مأمورین شوروی واقع نگردید
و بابانه های گوناگون میگفتند یدی اولر
سابقاً جزو خاک شوروی بوده و اکنون
نیو باید بآن کشور ملحق شود.

منطقه ممنوعه

چون مذاکرات در این باره به نتیجه
نرسید، طرفین موافقت کردند که تا حل
لپائی این قضیه «یدی اولر» جزو مناطق
ممنوعه بشمار رود، و سر بازان و افسراد
هیچیک از دو کشور در پیشه مزبور رفت
و آمد نکنند، این امر مورد موافقت هر دو
طرف قرار گرفت و بلافاصله مقداری سیم
خاردار باطراف یدی اولر کشیده شد و
عبور و مرور از آنجا بکلی منع گردید.
پس از آن مرزبانان آستارا مجبور شدند که

اینجا آرامگاه سر هتاه ظهیرا و دوازده تن از سر بازان رشیدیست که در زرد و خورد
با دموکراتها در آستارا در راه دفاع از وطن شربت شهادت نوشیدند
آستارا رسیده و میرسد حاکمیت که هشایر
شجاع و وطن دوست آستارا و خلخال و
اردبیل، از این حوادث مرئی که با فعالیت
های دامن داری از طرف عده ای از افراد
فرقه دموکرات و عناصر افسراطی چپ
توام است نگران هستند، زیرا طبق تصمیم
دولت چند نیست که اسلحه هشایر از طرف
مأمورین نظامی جمع آوری شده، و اکنون
هشایر مزبور که بزرگترین دشمن اجنبی-
پرستان بشمار میروند هیچگونه اسلحه ای
برای دفاع خود ندارند.
گزارشی که در این هفته خبر نگار ما
از آستارا فرستاده حاکمیت که عده ای از
ایلات رشید این نواحی بعد از فداکاریها و
زرد خورد هائی که طی سالیان دراز بسا
بیگانه پرستان کرده اند، اکنون که هیچگونه
تأییدی ندارند و جان آنها از طرف افراد
جیره خوار اجنبی در معرض خطر است، ناچار
خود را به افراد فرقه دموکرات نزدیک
کرده اند تا از انتقام آنها برکنار باشند.
این موضوع موجب یأس و نا راحتی
عموم افراد وطن دوست گردیده، بطوری
که از عدم توجه مأمورین و مقامات دولتی
در این باب متأثر و متأسفند. باین حال
گروهی از اهالی محل با وجود همه گونه
فشار و محرومیت و نداشتن اسلحه، با دست
خالی سینه سپر کرده و در برابر خیانتکاران
شدیدا مقاومت مینمایند.
از جمله افراد ایل حسینی و رئیس
سالغورده شان، سبزرکی در برابر پیشرفت
عناصر جیره خوار بشمار میروند و همین
موضوع سبب شده است که تاکنون چند
بار جان افراد وطن دوست ایل حسینی در
معرض خطر قرار گرفته است.
با این حال خبر واصله حاکمیت که رئیس
ایل حسینی حاضر شده است تمام افسراد
خود را در اختیار ارتش بگذارد در هر موقع
و تحت شراطی که مأمورین دولت صلاح
بدانند با قوای مرزی همکاری کنند و در
پراپر خطرات احتمالی، سبزرکی در برابر
دشمن ایجاد نمایند. گفته میشود در تهران این
موضوع مورد توجه قرار گرفته و در نظرات
بکسانیکه امتحان لیاقت و وطن پرستیشان
را داده اند، مجدداً اسلحه داده شود تا در
موقع حساس بتوانند دوش بدوش برادران
سر باز خود از خاک میهن دفاع کنند.

بجای استفاده از
این ناحیه، در نزدیکی
یدی اولر پاسگاه
دیگری بسازد، و این
امر بزودی جامه
عمل پوشید و پاسگاهی
در آن محل ایجاد
گردید که اکنون عده ای
سر باز در آنجا
مقتول باسداری هستند.
سه هفته قبل پس از
مدتها آرامش و سکون
ناکبان در منطقه یدی
اولر حادثه ای روی داد
ولی بار دیگر این ناحیه
مورد توجه محافل
مختلف قرار گرفت.
گرچه مقامات رسمی
در باره چگونگی
قضیه و جزئیات امر
سکوت اختیار کرده اند

یک تجاوز گززه
بطوریکه
یکی از اهالی محل
اظهار میداشت، در بهمن ماه اخیر چند
ر باز شوروی خواستند وارد منطقه ممنوعه
یدی اولر بشوند، ولی سر بازان ایرانی به
آنها اخطار کردند که از آنجا دور شوند
و چون با اخطار آنها توجهی نشد بناچار
باسداران ایرانی بطرف متجاوزین شلیک
نموده آنها را عقب نشانند.
لیکن مقامات شوروی این امر را
کاملاً بعکس جلوه گر ساخته گفتند، مرزداران
ایرانی برخلاف قرار داد قبلی وارد منطقه
ممنوعه یدی اولر شدند، و بسا استفاده از
درختان انبوه جنگل بطرف سر بازان شوروی
شلیک کردند. در باره اینکه مقامات دولتی چه
پاسخی باین ادعای مأمورین شوروی داده اند
موضوع هنوز معلوم نیست، ولی یک منبع
مطمین در این باره اظهار نموده که وزارت
امور خارجه از مرزبانی کشور توضیحات
دقیقی در این خصوص خواسته است تا پاسخ
سفارت شوروی داده شود.

اضطراب و نگرانی
در خلال این احوال خبر هائی که از



یل آستارا یکی از مراکز مهم سوق الجیشی است که دیوار آهنین گولاهی آنرا بدو قسمت
تقسیم کرده و در دو طرف آن سر بازان ایران و شوروی پاسداری میکنند

تهران - تصویر

مصدق باخته و مثل مصدق فکر کنند و مصدق باشند، حیف نبود که آن جمعی متشکل برایشان گردید و آن یاران مبارز و فدائیان بصورت دشمن و مغاصم ظاهر شدند !!

حق این بود که مصدق پس از توفیق کلی و جلوس بر مسند صدارت و بدست گرفتن اختیارات عفو سیاسی میداد و از مخالفین گذشته هم میگذشت و دست آنها را هم در کار میآورد و ملتی بکدست و متحدر ابد لبالب خود می کشید. این حرفها که فلان شخص باوضاها کار میکرده، فلان آدم با رزم آرا دوست بوده، فلان کس جز دسته قوام السلطنه است و دست نیست، این مملکت حزب ندارد، هر مرد لایق و با شخصیتی آمد همه دور او جمع میشوند با او کار می کنند، گناه مردم چیست، رضا شاه و رزم آرا و قوام السلطنه که خیانت مملکت نکرده اند علیه حکومت ملی قیام ننموده اند، سلیقه و سبک مخصوص داشته اند؛

بله می توان گفت هر کس با پیشه وری هم کاری وهم-افقی داشته خائن است و بد کرده چون او صاف و صریح علیه حکومت ایران قیام نمود و قصد تجزیه داشت و الا سایرین با هم بد بودند ولی بمملکت بد نکردند و چون یک نفر بایک دسته از کسی بدش آمد حق نیست آن شخص و کسانی را که با او دوست بوده اند کافر و خائن و بدکار اعلام کنند. مجازات حد دارد، علیه دسته مخالف مخالفت باید کرد ولی حریف را که نباید تکفیر نمود یا کشت ..

اگر این رویه ادامه یابد و هر کس روی کار بیاید دسته سابق را ملحد و خائن بوطن اعلام کنند چندی نخواهد گذشت که همه کافر همه خائن خواهند بود و بسایر برای اداره مملکت از خارج آدم وارد کرد!

بیچاره مردم این مملکت، این سروصداها را میشوند از دور خیال می کنند یک اختلافات اصولی است و طرق مختلفه برای نجات مملکت و رفاه ملت وجود دارد و زما و رؤسا بر سر انتخاب رویه اصلی نزاع دارند؛ در حالیکه اینطور نیست، نزاع بر سر حدود قدرت است! ریشه اختلاف حسادت بر سر منطقه نفوذ است، بحث بر سر گماشتن دار و دسته بکار است، همه میخواهند صبح در خانه آنها جنجال باشد، همه میخواهند مردم با آنها حاجتمند باشند، همه میخواهند از حاجتمندان قوه و دسته درست کنند و آن قوه را برخ حریف بکشند و تجدید قوا نمایند.

اینست که باید گفت آقای مصدق چرا تیرخ می کنید؛ چرا بعضی از اطرافیان خود را به بعضی دیگر ترجیح میدهند؛ شما که قصدی بزرگ در نظر دارید و کاری عظیم در پیش خود را در این جنجال ها وارد می کنید؛ حالا وقت این اصلاحات نیست؛ امروز مصلحت آنست که شما یک ملت متحد و متفق را بدست نبال داشته باشید و جلو بروید. صافی و صریح باید گفت مردم تحمل سختی وضع اقتصادی را می کنند، ولی تاب عکس العمل اختلافات شما ها را نمیآورند. ملت دو دسته و سه دسته نیست شما دارید آن ها را دسته دسته می کنید و علیه هم تجهیز می نمائید. کسی درین مملکت فکر نمی کرد و جرئت نداشت که بحریم حرمت شاه و مصدق و کاشانی جسارت نماید این حرفها که زده میشود نمیگوئیم شخصاً دستور میدید ولی باطمینان اختلافات بین شما است که زده میشود، و این بضرر مملکت است.

معنی شاه اینست که نشود و نگذارند باو امانت شود، اسم پیشوای مذهبی و رئیس مجلس ملی را باید با سلام و صلوات برد، وقتی در ویلات و پشت کوهها از نخست وزیر چشم میزنند و ملاحظه می کنند که او را سبک نکرده باشند والا وقتی در بوی احمد و کوه کیلویه شنیدند که بفانه صدراعظم ریخته اند و او برهنه از پشت بام فراد کرده دیگر وزیر بار نخست وزیر میروند !! باور کنید که با نشر این اخبار متقدین دیگر مجال نمی دهند که مردم از راه آب هم فرار نمایند. رو بمرفته این حرفها و صحبت ها مضر بحال مملکت است و شایسته مقام و شخصیت آنها نیست باید متوجه شوند که در کارهای مردم نباشد نظر شخصی را اعمال کرد و مملکت داری غیر از خود خواهی است.

در کانون مهندسمین

بنظر وزارت انتخاب هیئت مرکزی کانون مهندسمین، از کلیه مهندسمین دعوت میشود که ساعت ۵ بعد از ظهر روز دوشنبه ۲۵ اسفند ماه در مجمع عمومی مهندسمین که در محل کانون واقع در خیابان سعدی کوچه دیبا تشکیل میشود شرکت فرمایند.

بانو ملوک ضرابی در تماشاخانه تهران

امروز صبح از ساعت ۱۰ تا ۱۲ برنامه ای در تماشاخانه تهران از طرف کانون بانوان جهت تهیه لباس برای کودکان بی بضاعت تنظیم شده است با او ملوک ضرابی هنرمند محبوب در این برنامه افتخاراً شرکت میکنند.

ابتهاج بایران میآید

خبری که این هفته از واشنگتن رسیده حاکی است که ابتهاج مصمیم داد و بایران مراجعت نماید و از اعلام جریمه که در باره معامله اردی شده است دفاع کند.

جنگ سرد بین امریکا و شوروی

رادیوی صدای امریکا، در برنامه روسی خود روز چهارشنبه که برای مردم شوروی داد، بدولت جدید شوروی حمله کرد و اظهار داشت «نطق دیپلماتهای تازه کار و ناهی شوروی بر سر جنازه استالین، بجای تعجب قابل ترحم است، زیرا مقامات مزبور سعی میکنند خود را صاحب طلب و دیگران را طرفدار جنگ معرفی نمایند و حال آنکه دولت شوروی با طرفداری از کره شمالی علناً مخالفت خود را با صلح و آرامش جهان ثابت کرد.

این موضوع را ویفینسکی ضمن نطقی که هفته گذشته در سازمان ملل ایراد کرد اعتراف نمود و اظهار داشت ما از آن جهت بکره شمالی کمک میکنیم تا کمونیستها در جبهه جنگ پیروز شوند و اگر دولت امریکا تسلیم نظریات ماغود جنگ کره فوراً بیایان خواهد رسید و همین امر نشان میدهد که جنگ کره زیر نظر دولت شوروی اداره میشود.

یکماه تعطیل در سیاست

طبق نظامنامه داخلی مجلس از ۱۲۵ اسفند ماه تا ۲۰ فروردین تعطیل رسمی است باینجهت بیشتر و کلا در خلال این مدت در خارج از تهران خواهند بود، بعلاوه غیر از مسئله نفت موضوع مهم دیگری در جریان نیست که تشکیل جلسه علنی را ایجاب نماید، از این رو معافل سیاسی اظهار میدارند که در این مدت تقریباً «سیاست» تعطیل می شود، و امر مهمی در این باب صورت نمی گیرد.

نزدیکان نخست وزیر اظهار میدارند که نخست وزیر در صدد بود قبل از تعطیلات عید تغییراتی در کابینه بدهد ولی معتدل است این تغییرات در فروردین ماه صورت بگیرد.

چرا دالس بایران نیامد؟

خبر انصراف دالس از مسافرت بایران در این هفته در معافل سیاسی باینجهت موجب تفسیرات گوناگون شده است، گفته میشود قسح عزیمت دالس از این مسافرت بر اثر اصرار انگلیسها صورت گرفته است، زیرا دولت انگلیس از این موضوع بیسناک بود که در صورت مسافرت دالس بایران و ملاقات او بانجست وزیر دکتر مصدق وی را از حقایق تلخ و انکار ناپذیری مطلع سازد و در نتیجه اوضاعی پیش آید که دالس تسلیم نظریات دولت ایران بشود. باین جهت بر اثر مذاکراتی که اخیراً در واشنگتن و نیویورک صورت گرفته، دالس از مسافرت بایران چشم پوشید.

چرخهای ستاد ارتش بکار میآیند

تغییراتی که در هفته گذشته در ستاد ارتش بعمل آمد و در نتیجه سرتیپ ریاحی بریاست ستاد ارتش و سرتیپ مظفری بمعاونت ستاد ارتش منصوب شدند در معافل نظامی باخوشیینی تلقی شده است، گفته میشود سرتیپ ریاحی در نظر دارد تغییراتی در فرماندهان خارج از مرکز بدهد و وضع لشکریهای مختلف را از اعلاط ساز و برگ و همچنین از نظر اداری تحکیم ببخشد خبر نگار تهران مصور اظهار میدارد در ستاد ارتش گفته میشود سرتیپ معوی فرمانده سابق لشکر اصفهان پس از وقوع حوادث بغتباری، مراتب را پیش بینی نموده و طی گزارش تلگرافی که بستاند ارتش مغایره کرد اوضاع متشنج را اطلاع داد و حتی طی مسافرت چهار روزه ای که بتهران کرد جریان را شفافاً گزارش داد ولی متأسفانه رئیس ستاد وقت کوچکترین توجهی بگزارشهای مزبور نکرد و حتی نخست وزیر را در جریان حوادث نگذاشت. اینک گفته میشود انتخاب سرتیپ ریاحی بریاست ستاد ارتش از طرف تیپ جوان و افسران تحصیل کرده ارتش باخوشیینی تلقی شده است.

پیشگویی تهران مصور

هفته گذشته بر اثر نقل قسمتی از پیشگوییهای تهران مصور در سال گذشته راجع به سکنه استالین، و شکست ترومن در انتخابات، عده ای از خوانندگان بما مراجعه نموده و درخواست کرده اند این پیشگو و امعرفی کنیم. چون مشارالیه یکی از صاحبمنصان عالیرتبه دولت و مدیر یکی از جراید و ژبن باینجهت است، تاکنون حاضر نشده خود را معرفی نماید. با اینحال امیدواریم در مقاله ای که از پیشگوییهای ایشان درباره حوادث سال آینده ایران و جهان، در شماره آینده تهران مصور منتشر خواهیم کرد، بتوانیم این مرد دانشمند و ارسته را بخوانندگان خود معرفی کنیم.

تسلیمیت و تأسف

فوت دکتر صمیمی استانداد تهران، استاد دانشگاه و کفیل سابق وزارت دادگستری موجب کمال تأسف و تأثر دوستان و آشنایان آن مرحوم گردید. دکتر صمیمی علاوه بر مقام فضل و دانش مردی بسیار باتقوی و پاکدامن بود و خدمات او در راه مملکت هیچگاه فراموش نخواهد شد. ما این ضایعه اسفناک را بعموم بازماندگان و دوستان آن مرحوم صمیمانه تسلیمیت می گوئیم.

یک مقام مطلع بخیبرنگار ما اظهار داشت که اولین عکس العمل مخالفین دولت شوروی پس از مرگ استالین، از هم اکنون در لهستان آغاز شده است. بدینمعنی که کلنل «مراوسکی» افسر معروف لهستانی با افراد مسلح خود در کوههای کارپات شروع بعملیات ترسقی علیه قوای شوروی نموده است. کلنل مراوسکی از افسرانست که بعد از شهریور ۳۲ با مهاجرین لهستانی بایران آمد و یکسال در ایران بود، سپس بقاهره رفت و پس از پایان جنگ لهستان بازگفت. وی از افسران قدیمی امپراطوری اطریش است و بر اثر خدمانی که نمود نشان «ویرتوتونی میلناریست» که بزرگترین نشان شجاعتست باو اهدا گردید. کلنل مراوسکی پس از بازگشت بلهستان چون اثری از استقلال کشور خود ندید با عده ای از وطن پرستان لهستانی بکوههای کارپات پناه برد و در آنجا علیه قوای شوروی بعملیات پارتیزانی پرداخت، اکنون مدت سه سالست وی به پیکار خود ادامه میدهد و ارتش سرخ با همه کوششهای خود هنوز نتوانسته است ویرا دستگیر کند.

آقای نخست وزیر

لابد اطلاع دارید که در وزارت فرهنگ و وزارت دادگستری توده یها نفوذ یافته و به جا دست انداخته اند. با آنکه شما اگر فناریهای بزرگی دارید و باینکارها نمیرسید، ولی روزی متوجه میشوید که کار از کار گذشته است.

عمل وزیر دادگستری عمدی نیست، اشتباه میکند یا اورا اشتباه مینمایند، ولی عمل وزیر فرهنگ عمدی است، وزارت فرهنگ طوری در جنگ عناصر تاپاب است که بنظر مطلعین در آوردن فرهنگ از دست کمونیست ها سخت تر از در آوردن نفت از جنگ انگلیسهاست. همه اصلاح طلبان را شما انتظار دارید که فرهنگ را از سیاست مجری کنید، فرهنگ را بدست فرهنگپا بسپارید، باین نکته باید توجه کرد که هزاران میتینگ و وطن پرستان ورژه نظامیان و مطالب روزنامه های وطن پرست اثر تبلیغات ذره آکین یک معلم توده ای را ندارد، بدستور وزیر فرهنگ صندلی های مهم این وزارتخانه را توده ای ها اشغال کرده اند (باستثنای دکتر نصیری و مزینی که وجودشان بلااثر است) این عناصر همه با هم هم عهد و هم شور هستند؛ تمام بیج و مهره ها را سست نموده اند تمام فرهنگیان خدمتگذار و وطن پرست را از کار برکنار کرده اند، تمام توده یها و بدنامهارا روی کار آورده اند، آقای نخست وزیر! افراد وطن پرست و خدمتگزاران فرهنگ همه بشما علاقه دارند، گناه میدانند علیه شما و کابینه شما ریزه خوانی کنند ولی کار بجایی رسیده که رشته استقلال مملکت پاره میشود و اساس کارها منهدم میشود. اگر میخواهید درباره وزیر فرهنگ صحبت کنید یک میلیون تومان باو انعام بدهید بروید بدیدار برادرش سرهنک آذر دوست و همکار صدیق پیشه وری! در تمام وزارت فرهنگ کسی نیست از این افلاطون قرن بیستم! و طبیب امراض داخلی که فرهنگ مملکت را بقساد و تباهی میکشاند راضی باشد هیچوقت وزارت فرهنگ تا این حد خراب و برهرج و مرج نبوده معلوم نیست این مرد که خود مبتلا بامراض دماغی و عصبی است چگونه میخواهد فرهنگ کشور را اصلاح کند! امیدواریم مردی که از هر جهت شایستگی احراز این مقام را داشته باشد در رأس این وزارتخانه حساس قرار گیرد.

قطارهای فوق العاده راه آهن

بقرار اطلاع چون در ایام نوروز عده زیادی از اهالی تهران بشهرستانها، گروهی از سکنه ولایات بتهران میآیند، بنگاه راه آهن از هم اکنون پیش بینی های لازم را کرده و چندین قطار اضافی برای خطوط شمال و جنوب اختصاص داده است ضمناً چندین دستگاه از واگونها ای که قبلاً برای باربری و حمل و نقل مسافری در ایام نوروز اختصاص داده شده و از روز ۲۰ اسفند مورد استفاده قرار گرفته.

(بقیه) آیا بزودی در داخل شوروی انقلاب خواهد شد

بیرون آوردن کشور خود از سلطه شورویها بدهد، در آن صورت احتمال همه گونه حوادث در این کشورها، بویژه اینکه بر اثر محاکمات پراک و دستگیری و اعدام لیبرال کشور های بلوک شرقی اکنون ترس و وحشتی از شوروی در دل آنها وجود دارد. بنابه اطلاعاتی که خبرگزاران منتشر کرده اند اولین دولتی که ممکن است خود را از سلطه شوروی نجات دهد، چکسلواکی است، زیرا اولاً مردم چکسلواکی بر اثر متهمین تر از روسها هستند و حاضر نیباشند کشورشان زیر تسلط روسهای تبه وحشی که حتی خودروسها به خودشان «روسکی خاخون» یعنی روس خن خطاب میکنند قرار گیرند. از طرف دیگر بقراویکه فاش شده «کلیمت گوتوالد» رئیس جمهوری چکسلواکی، مورد بغض و کینه شدید مائسکوف است و حتی در محاکمات اخیر قرار بود، وی نیز با اسلایسکی دستگیر و محاکمه شو، فقط به علت دوستی متدبای استالین نجات یافته، اکنون که استالین یگانه حامی وی در گذشته، ممکن است گوتوالد از ترس جان خود هم شده، مانند تیتو چکسلواکی را از زیر سلطه شوروی نجات دهد و البته این مطلب منوط به شخص گوتوالد و اندازه قدرت وی است دومین کشوریکه احتمال خودانی در آن میرود، مجارستان است، زیرا نخست وزیر مجارستان «ماتیاش راکوشی» تنها یهودی است که زنده مانده و بدون هک در آینده نزدیک نیز بسراغ او خواهد رفت، و همین علت ممکن است ماتیاش را کوش را وادار کند که هم خود و هم کشورش را از زیر چنگ شوروی ها نجات دهد. در کشور آلبانی و بلغارستان، علت نزدیک باو کوسلاوی و همچنین در چین کمونیست نیز احتمال تغییرات و حوادثی میرود، ولی تمام این احتمالات اولاً منوط باین است که خود لیبرال این کشورها تا چه حد برای نجات خود همت بفرج دهند، ثانیاً دول غربی، چه روسی در قبال حکومت شوروی در پیش گیرند.

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.